ایران آزاد

نشریه جبهه ملی ایران (هلند)

سال دوم شماره ۱۹ - خرداد ۱۳۹۳

بار دیگر

شنبه ۳۰ خرداد ۱۳۸۸

«ندا» ی آزادی ایرانیان هدف گلوله گزمگان جهل وتاریکی قرار گرفت.

ستمگر، گر چه مردم را خس و خاشاک می پنداشت
به او **باید** خبر از وحشت آغاز **طوفان** داد

روی جلد

30 خرداد 1388: شهادت ندا آقاسلطان

در روز 30 خرداد، 1388 برابر با 20 ژوئن 2009 ندا آقاسلطان در تهران کشته شد. ندا آقاسلطان متولد سوم بهمن 1361 در شهر زادگاهش و در جریان اعتراضات مردمی به نتایج انتخابات 22 خرداد 88 در محله امیر آباد تهران (خیابان کارگر شمالی، تقاطع خیابان شهید صالحی و کوچه خسروی) به ضرب گلوله به قتل رسید. انتشار فیلم کوتاهی از لحظات جان سپردن وی که با تلفن همراه گرفته شده بود، بازتابهای فراوانی در رسانه‌های جهان به‌دنبال داشت. به نوشته هفته نامه تایمز، لحظه جان سپردن وی پربیننده‌ترین مرگ یک انسان در تاریخ بشریت شد.

ندا جان! خواهرم! دیدی چه آسان می شود جان داد
تمام آروزها را به یک شلیک پایان داد
چه آسان می شود جلاد را شرمنده از خود کرد
تمام مردمان را چشم هایی خیس و گریان داد
چه آسان می شود دژخیم را رسوای عالم کرد
همان دیوی که بر آزادگی ها حکم زندان داد
چه آسان بر "تحجر" می شود با "خون" تلنگر زد
و تعریفی جدید از واژه "انسان" و "ایمان" داد
ستمگر، گر چه مردم را خس و خاشاک می پنداشت
به او باید خبر از وحشت آغاز طوفان داد
کدامین خون ناحق بر زمین بی بار و بر مانده
که دژخیم اینچنین آسوده بر قتل تو فرمان داد
همان لحظه که جلادت تو را در تیر رس می دید
خدا می داند او قلب سیاهش را به شیطان داد
خداوندا! خودت دیدی! به نام تو ستم کردند
چه آسان می‌شود جای خدا بنشست و جولان داد

سعید عارفی مهر

در این شماره :

نویسنده	موضوع	صفحه
جبهه ملی ایران	بیانیه آقای ادیب برومند در رابطه با ضرب وشتم زندانیان سیاسی	۳
کورش عرفانی	وقتی جامعه ای عاشق استبداد می شود	۴
همنشین بهار	معرفی تارنمای همنشین بهار— خاطرات خانه زندگان	۶
انجمن حقوق بشر ترکیه مترجم آرسن نظریان	دیگر کافی است! به سیاست انکار خاتمه دهید.	۷
ویکی‌پدیا، دانشنامهٔ آزاد	پان‌ایرانیسم	۸
دکتر عبدالکریم سروش	نامه محی الدین شیرازی نشانه نهایت استیصال نظام است	۹
شهرام احمدی	نامه شهرام احمدی زندانی اهل سنت به مناسبت سالگرد دستگیری	۱۱
کورش زعیم	حقوق ملت ایران در دریای مازندران	۱۲
	معرفی کتاب باغ وحش انسانی—نویسنده دزموند موریس مترجم پرویز پیر	۱۶
De Provinciale Zeeuwse Courant	Voetbal is als een strijd tussen twee stammen	۱۷

ایمیل تماس : post4iraneazad@gmail.com
آدرس ما بر روی شبکه اینترنت www.jebhemelli.nl

جبهه ملی ایران

بیانیه آقای ادیب برومند رئیس شورای مرکزی و هیئت رهبری جبهه ملی ایران

در رابطه با ضرب و شتم زندانیان سیاسی

به نام خداوند جان وخرد
هم میهنان ارجمند:
اصولا زندانی شدن به گونهٔ عادی و بدون ضرب وشتم خود از بدترین مجازات هاست چنان که اگردر باغ مصفا وروح انگیزی هم کسی را زندانی کنند پس از مدتی نه چندان طولانی دچار دلتنگی می شود ورهایی از آنجا را آرزو می کند.
اینک اگر زندان جایی مخوف باشد که زندانی از آغاز ورود به بی حرمتی و فحش و ناسزاگویی متصدیان زندان روبه رو گردد چه اندازه برای او ناگوار وآزاردهنده است و چه بسا پس از آن به انواع شکنجه واقدامات نا جوانمردانهِ دیگر دچار گردد که بسی مایه تأسف است و این قضیه ناراحتی و تأثر کسان و اقوام او را نیزدر بر می گیرد. حال از قرار ی که به ثبوت رسیده دریک یا دو بند از زندان اوین درحین بازرسی هفتگی عده ای از نگهبانان زندان به جان زندانیان افتاده چندین نفر را که هیچ تقصیری نداشته اند چنان مضروب و مجروح کرده اند که کارشان به بیمارستان کشیده شده و از میان این عده برخی درحال نقاهت بعد از بیماری بوده اند.ازجمله آنان آقای مهندس هوتن دولتی است که ازچندبیماری رنج میبردوبه صورتی جدی نیاز به درمان دارد.
تنی چند از مادران وزنان که به سراغ فرزندان و شوهران خود رفته اند آنان را خونین ومالین ودر وضعیت رقت باری مشاهده کرده اند و از مشاهده حال آنان دچار بی قراری بسیار گردیده اند.
این رفتار های غیرقانونی ونابهنجار که یادآور خشونتهای زندان بانان قرون وسطی است ودر زندانهای کشور ما اتفاق می افتد نه تنها فرسنگها از رعایت حقوق بشر دور است بلکه دردنیای متمدن امروز نسبت به حیوانات هم خشونت از نوع جرائم است و پی آمدهای قانونی دارد.
خبر مضروب کردن زندانیان اوین در رسانه ها و فضای مجازی جهان انعکاس ننگباری یافته و از کشور ما درین قسمت آبروریزی شده است.
جبهه ملی ایران تنفرشدید خود را ازین عملیات وحشیانه زندان بانان اوین ابراز می دارد و این گونه رفتار قرون وسطایی را که به حیثیت کشور لطمه می رساند سخت محکوم و مجازات عاملان این حادثه را از حکومت انتظار می کشد .

تهران – سوم اردیبهشت ۱۳۹۳

رئیس شورای مرکزی وهیئت رهبری جبهه ملی ایران
ادیب برومند

کورش عرفانی

وقتی جامعه‌ای عاشق استبداد می‌شود

مقدمه

تاریخ ایران در طی هزاره ها اسیر استبداد بوده و همچنان نیز است. تلاش برای برون رفت از این بن بست تاریخی اندکی بیش از صد سال عمر دارد که در کنار تاریخ چند هزار ساله ی استبدادی ایران به دقیقه ای از بیست و چهار ساعت شبیه است. شاید بتوان انقلاب مشروطیت را نخستین کوشش سازمان یافته ی بخشی از مردم ایران برای شکستن طلسم استبداد قلمداد کرد. اما این امر نیز در طول یک قرن گذشته ره به جایی نبرده است: از استبداد قجری به استبداد پهلوی و از آن به استبداد اسلامی رسیده ایم و هنوز اندر خم کوچه ای از هفت شهر بزرگ آزادی درجا می زنیم.

تداوم و سرسختی پدیده ی استبداد ما را فرا می خواند که به طور عمیق تری به موضوع نگاه کنیم؛ یعنی به جای درک ضعف تلاش ها در از جا کندن استبداد، به توانایی عوامل نگه دارنده ی استبداد نیز توجه کنیم. از این روی شاید بد نباشد بپرسیم: راز بقای استبداد د رایران چیست؟

رمز دوام استبداد

سخن در این باره بسیار است اما به نظر می رسد که پدیده به نحو ریشه داری در دو عنصر جای گرفته است: در درون ساختارهای مادی جامعه ی ایران از یکسو و در درون ساختارهای روانی انسان ایرانی از سوی دیگر. به عبارت دیگر، هم شرایط عینی و هم شرایط ذهنی برای تداوم استبداد مستعد ترند تا برای زیر سوال بردن آن. تمایل برای بقای استبداد گرایش اصلی، عمده و مسلط، و تمایل برای زیر سوال رفتن استبداد، گرایش فرعی، حاشیه ای و منزوی جامعه بوده است. حرکت های اجتماعی آزادیخواهانه، مانند مشروطیت، جنبش ملی شدن نفت و یا انقلاب سال ۵۷، توسط نیروهای متعلق به گرایش فرعی و اقلیت آزادیخواه کلید خورده است، اما این پیوسته نیروهای وابسته به گرایش اصلی و اکثریتی استبدادخواه بوده اند که این حرکت ها را به ناکجا آباد استبداد کشیده اند. پرسش اما این است که چرا در جامعه ی ایران تحولات تاریخی در جهت تحکیم جایگاه استبدادسالاری حرکت کرده است نه در جهت زیر سوال بردن این جایگاه.

به نظر می رسد که بقای استبداد سبب شده است که کنش متقابل ساختارهای مادی و روانی جامعه به سمتی میل کرده است که اکثریت جامعه، بقای مادی و معنوی خویش را در گرو حضور و جاری بودن استبداد در حوزه های خرد و کلان زندگی می بیند، به همین خاطر، این اکثریت به طور ناخودآگاه تمایل دارد که برای کسب اطمینان خاطر از بقای خویش استبداد را بازتولید کند. پدر در خانواده ارزیابی می کند که برای کنترل همسر و فرزندانش برقراری روابط استبدادی کار راه انداز تر است، معلم می پندارد که با روش استبداد منشانه بهتر می تواند شاگردان را تحت تسلط داشته باشد، کارفرما بر این باور است که در یک چارچوب استبدادی بهره بری حداکثری از نیروی کار زیر دستانش آسان تر است، گروهبان ارتش رفتار استبدادی را لازمه ی تبعیت سربازانش می داند، مامور نیروی انتظامی نوع استبدادی احترام به خود در میان مردم کوچه و بازار را بسیار مفید ارزیابی می کند، قاضی دادگستری اعمال مستبدانه ی قدرت قضاوت خویش را کاهش دهنده ی دردسرهای خود می بیند، برنامه ساز تلویزیونی با استقرار روابط استبدادی کمتر در معرض انتقاد است و ... تمام این موارد استبدادگری خرد نیازمند پشتیبانی ساختارهای کلان جامعه است.

از آن سوی، استبداد منشی های خرد به تدریج و ذره به ذره، ماهیت استبدادی ساختارهای کلان را شکل می بخشد. پدر مستبد با رفتار استبدادی خویش استبدادگرها و استبدادپذیرهای تازه ای را تحویل جامعه می دهد، معلم مستبد، نهاد آموزش و پرورش را به دستگاه بازتولید استبدادگر و استبداد پذیر تبدیل می کند، کارفرمای مستبد، کارگران را به پذیرش ستم طبقاتی عادت می دهد، گروهبان مستبد ارتش، با تربیت سربازان استبداد پذیر، ارتش استبدادی را بازتولید می کند، مامور نیروی انتظامی با برخورد استبدادی خود جامعه را به نظم استبدادگرا خو می دهد، قاضی دادگستری مستبد نظام قضایی را به اعمال استبداد می کشاند و برنامه ساز تلویزیونی مستبد، مخاطبان را با عادی سازی رفتارهای استبدادی آشنا می سازد. به این ترتیب، ساختارها در سطح کلان به تکمیل چرخه ی بخش خرد می پردازند و به سهم خود آن را تقویت می کنند. نهاد، استبداد گری را در فرد و فرد، استبداد گری را در نهاد تقویت کرده و هر دو همدیگر را پشتیبانی می کنند.

پیوستن اکثریت به صف عاشقان استبداد

کسانی که در این چرخه شرکت نمی کنند منزوی و سرکوب می شوند. آزادیخواهان شناسایی و بازداشت و حبس و اعدام می شوند و اکثریت جامعه، بی اعتناء، به دنبال راه هایی می گردد تا با وخامت اوضاع ناشی از سلطه ی استبداد به نوعی کنار آیند. آنها در ناخودآگاه خویش خود را عمله و نکره ی نظام استبدادی می دانند، مهره ای از ماشین عظیم و غیرقابل تغییر استبداد سالاری. هر فرد به سهم خود سعی می کند ارزش های استبدادی را هر چه بیشتر درونی کرده و با آنها بهتر کار کند تا موقعیت بهتری را به دست آورد. بسیاری در وحشگیری، بی رحمی، خباثت، دزدی و شارلاتان بازی به مسابقه ای سخت ناسالم همت می گمارند. آنها در یک روند »سندرم استکهلم (*) «وار به عاشقین استبداد تبدیل می شوند و سعی می کنند علاوه بر آن که لگد استبدادگر ایشان را در لجن زار رذالت فرو می برد خود نیز پا روی سر همدیگر گذاشته و یکدیگر را هر چه بیشتر به پایین هل دهند. ایشان در ذهن به انحطاط کشیده ی خود، خویشتن را نه قربانی استبداد، که استبداد را بازی خورده ی خویش می دانند. درتوهم زرنگی به پایین ترین رده های مادون حیوانی شیرجه می روند و روند انحطاط را داوطلبانه سرعت می بخشند. آزادیخواهان را لو داده و می فروشند تا مبادا که شرایط ذلتی که از آن بهره می برند به پایان رسد. عزت و کرامت برایشان نخست بی معنا و بعد تهوع آور و نگران کننده است و با فرو بردن سر خویش در لجن زار استبداد احساس آرامش وجدان می کنند. هر چه بیشتر پایین می روند از هراس بالا در امان ترند.

جامعه با تداوم استبداد و پی گیری استبدادگری خویش به مرحله ای از سقوط اخلاقی می رسد که دشمن آزادی می شود و آرزو می کند که هرگز مجبور نشود با آن طرف شود. شکل های پیشرفته از استبدادگری را ابداع و اختراع می کند تا هر چه بیشتر از آزادگی و شر افت دوری کرده باشد. آنها تمام وقت و دانش و توان خود را برده وار در اختیار حاکمین مستبد می گذارند تا به همت آن، هر چه آزادیخواه است را تار و مار کرده و زمینه را برای کندن ریشه ی اخلاق مدارن و شرافتمندان فراهم کنند. آنها در ذهن خویش، انسان بیرون را دشمن حیوان درون خویش می پندارند.

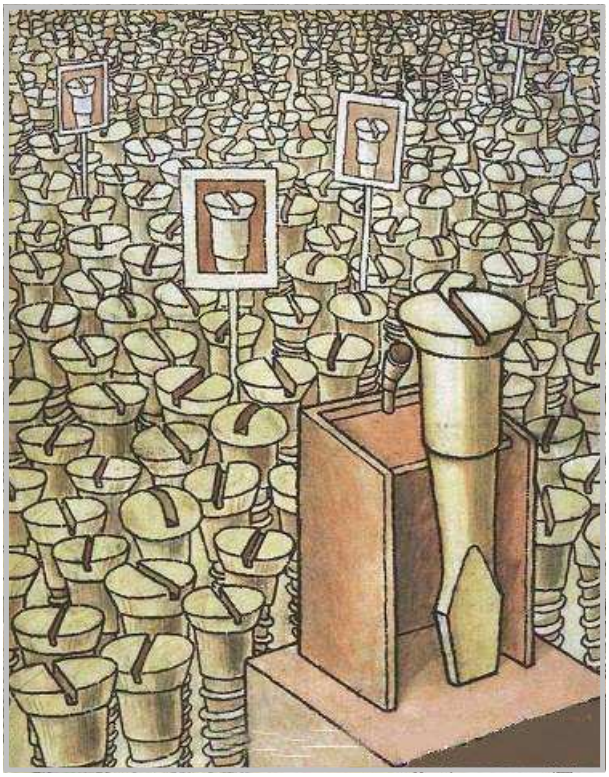

عوارض دراز مدت این عشق سیاه

به این ترتیب به جامعه ای می رسیم که زندگی را در بقای استبداد و استبداد را مایه ی بقای زندگی می دانند. این امر با پراتیک روزانه ی زندگی آلوده به استبداد از خصلت اجباری خویش کاسته و بر وجه بردگی داوطلبانه می افزاید. اکثریت می آموزد که آرامش در گرو تحمل زنجیر است و وقتی این نوع از آرامش را برای خویش ضروری احساس کرد بر زنجیر خویش بوسه می زند و از آن حفاظت می کند. به مرور زمان، رابطه ای عمیق و عاشقانه با زنجیر بردگی بر گردن خویش پیدا می کند و در ستایش آن شعر می گوید و برای زیبا کردن و ممانعت از زنگ زدن رنگ زدن آن را پیشه می کند.

بردگانی که با پای گذاشتن به هر عرصه ی تازه ای از ذلت جویی، لذت جویی پیشه می کنند، با زانو زدن در مقابل استبدادگر آرزو می کنند که بهترین برده ی او باشند و برای این منظور گوی سبقت را از همدیگر می ربایند. آنان از واژه انسانیت گریزانند و از کلمه ی مقاومت و مبارزه فراری. آن چه می خواهند خفه کردن هر صدایی است که بخواهد خفت و حقارت ایشان را به رخشان بکشند، برای همین، از استبدادگران می خواهند که آینه های شرافت را نه با سنگ، که با گلوله خرد کنند و باز برای همین، از خبر به دار کشیدن مبارزین نوعی احساس شعف بیمارگونه به آنها دست می دهد که برای پنهان کردنش از مذهب و تریاک و لذت و ذلت لولیدنی به نام زندگی یاری می طلبند.

اینان در ضمیر ناخودآگاه خویش مرگ خفت بار را حق مسلم خویش دانسته و به آن سر تعظیم فرود می آورند. چون از زندگی عشق نیاموخته اند، عاشق مرگ اند. سعی می کنند با گرفتن جان دیگری بی ارزشی جان خویش را به رخ دیگران بکشند. دستگاه مغز را تبدیل به ماشین توجیه بردگی کرده اند و مرگ را نقطه ی نهایی خرابی این ماشین می دانند. در طول زندگی برای تخریب این ماشین به آن هر چه که جلوی دستشان برسد را وارد می کنند: شیشه، کراک، سوسمار، هروئین، الکل صنعتی، سکس با مبتلای به ویروس ایدز و....

آنها عدالت را واژه ای تهی از معنا دانسته و بی عدالتی را می ستایند. آن قدر در حق دیگران این را اعمال می کنند که عدم اجرای عدالت در مورد خودشان بدیهی و حتی لازم است. خود را لایق غارت و تحقیر می دانند چون بر این باورند که دنیا دنیای زرنگ هاست و هر که ندزدد و نبرد بی لیاقت و ساده لوح و لایق فقر و تحقیر و مرگ است. آنها غارتگران ثروتمند و ثروتمند دزد را می ستایند و برای تبدیل شدن به یکی از آنها از کلاه گذاشتن سر پدر و مادر پیر خود و دزدیدن ذخیره ایام بازنشستگی آنها کوتاهی نمی کنند. آنها خود را با یارانه ی فقرا ثروتمند احساس می کنند.

بن بستی آشکار

با یک چنین رفتارها و باورها و اعمالی بدیهی است که به جامعه ای می رسیم که در آن، اکثریت باور دارد که تولید جامعه در گرو بازتولید استبداد است. یعنی تامین زندگی روزانه در گرو استعفای دائمی از انسانیت است. از آن سوی ساختارها طوری شکل گرفته و به گونه ای عمل می کنند که جای تردیدی در ضرورت انسان ستیزی برای بقای فیزیکی باقی نماند. رفتارها ساختارها را تایید و ساختارها رفتارها را تقویت می کنند. در این تعامل میان تولید رفتارها برای بازتولید ساختارها از یکسو و بازتولید ساختارها برای تولید رفتارها ا زسوی دیگرست که استبداد برای هزاره ها در ایران مستقر شده و دوام یافته است.

به عبارت دیگر، جامعه برای تجسم بودن خویش و تضمین تداوم خود، فقط یک راه عملی می شناسد و آن، تن دادن به فرایندهای تولید استبداد و بازتولید عوارض آن است. مسیرهای پیشنهادی دیگر برایش غریب و ترس آفرین است، حال آن که شکل استبدادی حیات، برایش آشنا و اطمینان بخش است. جامعه تلاش می کند تا استبداد را تداوم ببخشد تا احساس دروغین زندگی کردن را داشته باشد، حال آن که زیر سوال بردن استبداد برایش معادل زیر سوال بردن واقعی زندگی است.

جامعه از این وحشت دارد که با به چالش کشیدن هر میزان و هر شکل از استبداد آن چه را که به دروغ و در شرایط برده وار و انسانیت گریز به عنوان مفهوم زندگی برای خود ساخته است ویران سازد و بقای فیزیکی خود را، که یگانه شکل حیات می داند، به پرسش گیرد. او ترجیح می دهد با توهم نقد زندگی برده وار در زیر سلطه ی استبداد زیست کند تا نخواهد واقعیت نسیه زندگی رها شده از استبداد را در یک جامعه ی آزاد تجربه کند.

جامعه در ناخودآگاه خویش راه زیستن با استبداد را تجربه شده و مطمئن می داند و پا گذاشتن به مسیر غیر استبدادی را دشوار و خطرناک و ناممکن می بیند.

در نهایت این که، حاکمیت استبدادی، با بالا بردن هزینه ی استبدادستیزی، این گرایش عمومی ضد بشری و خودتخریب گر را تحکیم کرده و چالشگران نظم اجتماعی استبدادی را سخت مجازات و سرکوب می کند. این رفتار تحکمی ممکن است بخش آگاه روح جمعی جامعه را بیازارد، اما در ناخودآگاه خویش، جامعه این روش مدیریتی را لازم و ضروری می داند و سعی می کند که هر چه بیشتر خود را با آن تطابق دهد. این تطابق پذیری، جامعه را به سوی نوعی نرمش و انعطاف پذیری می کشاند که تا مرز ترجیح خودکشی- یا کشتن عزیزان و اعضای خانواده- برای رهایی نهایی خویش از شرایط سخت ناشی از حاکمیت استبدادی به پیش رود. فرد خود را می کشد که با حاکمیت استبدادی درگیر نشود و با آن دست و پنجه نرم نکند. آن قدر از استبدادگر می ترسد که ترجیح می دهد قویترین خطر را به خود تحمیل کند تا ضعیف ترین خطر را به مستبد تحمیل نکرده باشد. مرگ را نه لایق استبدادگر که استبدادگر را لایق مرگ خویش می داند.

به عنوان نتیجه گیری

جامعه ی ایرانی در حال حاضر در این شرایط به سر می برد. به همین خاطر شاید امید اخلاق مداران اندک و اقلیتی جامعه به بیداری اخلاقی گسترده و اکثریتی ایرانیان، حداقل در کوتاه مدت، امیدی کاذب و بی آینده باشد. در عوض، رفتن به سوی یک کنش سازمان یافته برای کسب قدرت و ایجاد وقفه در زنجیره ی بسته ی استبداگری و استبدادپذیری متقابل، شاید بتواند به عنوان راه حلی واقعی تر در یک طیف زمانی معنی دار جلوه کند. به عبارت دیگر، از آن جا که عمق فساد روح اکثریت راهی برای برون رفت از منجلابی که نامش جامعه است را باقی نمی گذارد، کار اقلیت فاسد نشده تغییر در جایی است که شانس آن هنوز باقی است: تغییر در حاکمیت استبدادی. این توضیح و نه توجیه، ما را پس از مدت ها تامل در امکان بروز حرکت از پایین، بار دیگر و بنا بر ضرورت کارکردی، نه به دلیل بهتر بودن ذاتی آن، به نظریه ی تغییر از بالا می کشاند. توجه مقطعی به تغییر از بالا و واگذارکردن تغییر از پایین به آینده ای بهتر در شرایطی مساعدتر، ضرورتی است که به واسطه ی وجود یک اکثریت اخلاق گریز به یک اقلیت اخلاق مدار دیکته می شود. حتی برای نیروهایی که به اصالت نیروی اجتماعی باور دارند - و نگارنده خود را در ردیف آنان می داند-، درک این ضرورت، نه یک امر مطلوب، که یک انتخاب ناگزیر است. پاسخ دادن به این نیاز مقطعی تاریخی در گرو درک آن و نیز تشکل یابی نیروهای اخلاق مدار برای تصاحب قدرت سیاسی است. تاخیر در این امر می تواند توان بالقوه ی اخلاق گرایان را در مقابل قدرت بالفعل اخلاق گریزان آن قدر ضعیف کند که تصور تغییر سیر انحطاط کشورمان برای »همگان« ناممکن جلوه کند.

Stockholm syndrome*

www.korosherfani.com

korosherfani@yahoo.com

معرفی تارنمای همنشین بهار

خاطرات خانه زندگان

خاطرات خانه زندگان مجموعه خواندنی است که توسط آقای همنشین بهار نوشته و به دو صورت گفتاری و شنیداری به علاقه مندان به تاریخ معاصر ارائه گردیده است.
نویسنده بخوبی توانسته است خواننده را با خود همراه سازد. وی سعی کرده است رویداد ها را با بی طرفی کامل نقل کند. نویسنده در حواشی خاطراتش نکته ها ی آموزنده ایی را چاشنی می کند.
نویسنده کوشیده است در هر جا که از فردی نامی می آورد او را معرفی کند.
این مجموعه با ارزش را می توانید ازطریق تارنمای نویسنده مطالعه نمایید.

....
در زندان همه نوع آدمی بود. برخلاف کسانیکه خویشاوند وقار و فروتنی بودند برخی بوی کبر و بوی حرص و بوی آز، از سخن گفتنشان هم پیدا بود. انگار از دماغ فیل افتاده بودیم و ناسلامتی زندانی سیاسی هستیم.
در زندان البته بودند کسانیکه پویایی و آگاهی، و فرهنگ بحث و نقد را نمایندگی می‌کردند ولی بیشتر ما (از جمله خودم) خودبین و خودرأی بودیم. یاد نگرفته بودیم مثل ۵ انگشت دست که با هم فرق دارند اما کنار هم حیات کاملی را تشکیل می‌دهند، همدیگر را درک کنیم و در دیگری و دیگران هم، خودمان را ببینیم و حس کنیم.
جز راه و روش خودمان را دماغ درنمی‌آوردیم و چه بسا اصلاً به رسمیت نمی‌شناختیم. مثال در این مورد کم نیست.
...
به اسم دین و مذهب یا تحت عنوان مارکسیسم و انترناسیونالیسم، توجه به ملت و ملیت، خاک و خون پرستی تلقی می‌شد. انگار ایران، هووی اسلام یا هووی انترناسیونالیسم کارگری است.
....

زندان

...
گاهی آدم دوتا و چند تا ست. هم، اونجا توی راهرو کمیته نشسته بودم و هم، با مرغ خیال به این دیار و آن دیار می‌رفتم و به این خاطره و آن خاطره پر می‌کشیدم.
گاهی آدم دوتا و چند تا ست.
صدای فریاد، فریادهای زیر شکنجه قطع نمی‌شد. از یکسو از اینکه خودم از آن در امان بودم یه جور چندش آوری شاد بودم اما ناگهان به خودم هی می‌زدم بی پدر و مادر اینکه فریاد می‌کند خود توبی. برادر و خواهر توست.
فریادها قطع نمی‌شد و من گیج و ویج شده بودم...
خدایا آیا قدرت، توجیه کننده حق است؟
آیا براستی «الحق لمن غلب»، آیا حق با کسی است که قدرت را در اختیار می‌گیرد حتی اگر ناحق باشد؟ آیا این قانون طبیعت و حیات وحش است که حکومت می‌کند.
آیا راست است که پنجه های طبیعت به خون آلوده شده و «طبیعت از چنگ و دندان، خونین است؟»
Nature, red in tooth and claw
هزار تا فکر به سرم می‌زد. از خودم می‌پرسیدم چرا نسل ما مثل کسانیکه در دوران مارکس و انگلس و لنین، مبارزه می‌کردند این امکان را ندارد که رنج کمتر ببینند؟ چرا در بدو امر سر و کارش با شکنجه و تیرباران است؟ کاش ما هم مثل آنها به عنوان »عنصر نامطلوب «به محل و یا کشور دیگری منتقل می‌شدیم. کاش وقت و انرژی نسل ما بیشتر صرف جدلهای فکری می‌شد.
مارکس و انگلس فرصت داشتند که بخوانند و بنویسند. اگر در عالم فرض آنها هم گذرشان به کمیته و اوین و اتاق حسینی می‌افتاد و با دستگاه آپولو و شوکهای الکتریکی روبرو می‌شدند، نه مانیفست، نه دیالکتیک طبیعت، نه کتاب کاپیتال هیچکدام به ثمر نمی‌نشست.
بعد از انقلاب چه بسیار دستگیری ها از پیدا شدن پنج شش تا «دوازاری »(دو ریالی) در جیب جوانانی بود که می‌خواستند با تلفن تماس بگیرند.
نسل ما با خشونت بی حد و حصر روبرو بود، خشونتی که به متن زندگی مردم وارد شد مردم نجیبی که می‌خواستند چون غنچه بشکفند اما گیر می‌افتادند و زندان و شکنجه در انتظارشان بود.
در آن لحظات غمگین و سهمگین تنها مثنوی بود که به دادم می‌رسید.

پیش چشمت داشتی شیشه ی کبود
چون که قبض آید تو در وی بسط بین
بعد نومیدی بسی امیدهاست
...
زان سبب عالم کبودت می‌نمود!
تازه باش و چین میفکن بر جبین
از پس ظلمت دو صد خورشیدهاست

عقل به تبعید رفته و ابتذال به میدان آمده‌است

زمانه‌ای که الآنه در آن به‌سر می‌بریم نسبت به آنچه در قرن پیش گذشت کم حادثه و به اصطلاح در «امن و امان »است. پیش از انقلاب همه چیز و همه جا زیر و زبر بود و رنگ دیگر داشت.
زنان و مردان آزادیخواه از ایران تا روسیه، از کوبا تا کنگو، از شیلی تا آمریکا، از یونان تا مصر، از ایرلند تا نیکاراگوئه، از چین تا فلسطین، چون شمع شبانه می‌سوختند تا روشنی بخش محفل دیگران باشند.
امثال ستارخان و عموواغلو و خیابانی و علی مسیو و مصدق و فاطمی...بذر امید پاشیده بودند...اندکی دورتر لنین و تروتسکی و رزا لوکزامبورگ، دنیای بهتری را نوید دادند.
در کوبا کاسترو و یارانش از کوه‌ها فرود آمدند و اینجا و آنجا پرچم چه گوارا برافراشته شد. پاتریس لومومبا با ازخودگذشتگی، آزادی افریقای سیاه را فریاد زد.
در شیلی، سالوادورآلنده مرگ روی پاها را بر زندگی روی زانوها ترجیح داد و ویکتور خارا فریاد او را با زخمه‌های سازش به همه جهان کشید.
در آمریکا مارتین لوترکینگ پرچم برزمین افتاده »تام پین «را به دست گرفت و میلیون‌ها سیاه پوست را به میهمانی فردا دعوت کرد. نواهای پر از شور و اعتراض از «اورتور اگمونت» و «فیدلیوی بتهوون» گرفته تا ویلیام تل «روسینی» و آوای کولی «زیگونروایزن» ساراسات بر سر زبان‌ها بود. در یونان سرود مقاومت را تئودوراکیس می‌سرود. همه چیز زار می‌زد که عصر دگرگونی و انقلاب است. عبدالناصر، توده‌های عرب را به حرکت در آورد و آواز سحرانگیز ام کلثوم آن‌ها را به هم پیوند می‌زد.
چینی‌ها همراه با »مائو«، بزرگترین پیاده روی قرن را ترتیب دادند و از فلسطین که میهن مردمانش را ربوده بودند، به قول »فیروز «خواننده شهیر لبنانی، فریادی برخاست که بر دل‌های سوخته نشست...
عرفات، حسن سلامه و ابو اياد، مقاومت و فلسطین را به هم می‌دوختند. »بابی ساندز «در ایرلند مرگ را به سرود پیروزی تبدیل می‌کرد و همرزمانش در نیکاراگوئه، امثال توماس بورخه و دانیل اورتگا را به صحنه آوردند.
عصر »آرمان «و فدا و ایثار بود. قرن آزادیخواهان و شاعران بزرگ، قرن آراگون و ریتسوس و نرودا، قرن غول‌های صحنه، مارلون براندو، سوفیالورن و پل نیومن...

آنروزها انقلاب تا پیروزی و «ثوره ثوره حتی النصر » ورد زبان‌ها بود و همه چیز، به ساز «گفتمان انقلابی »می‌رقصید و می‌چرخید. تکیه بر شور انقلابی، ادبیات ضد بیدادگری، انگشت نهادن بر خوی و خصلت استعمارگری گفتمان مسلط آن سال‌ها را تشکیل می‌داد.
حالا چی؟ دورانی که در آن به سر می‌بریم نیز چنین است؟ نه. شاهدیم که عقل به تبعید رفته، ابتذال به میدان آمده و پوچی به آرمان تیپا می‌زند. در این شرایط چه باید کرد. در قدم نخست باید به جنگ فراموشی رفته، «یادمان»هائی را که هیچ دشمن پیروزی نمی‌تواند از ما بستاند زنده کنیم.

سایت همنشین بهار
http://www.hamneshinbahar.net
ایمیل
hamneshine_bahar@yahoo.com

به سوی صدمین سالگرد نسل کشی!

دیگر کافی است!
به سیاست انکار خاتمه دهید"

انجمن حقوق بشر ترکیه
مترجم: آرسن نظریان

• در نود و نهمین سالگرد نسل کشی ارمنیان در ترکیه انجمن حقوق بشر این کشور طی فراخوانی از مقامات ترکیه خواستار پایان دادن به سیاست رد و انکار نسل کشی گردید ...

یک مادر به همراه پسرش که هر دو از گرسنگی رنج می برند.ترک ها از رسیدن هرگونه موادغذایی به ارامنه به شدت جلوگیری می کردند.

در آستانه جنگ جهانی اول تعداد سکنه ارمنی امپراتوری عثمانی به حدود دو میلیون نفر می رسید. این گروه از شهروندان در ۱۹۲۵ روستا و شهر در کشور سکونت داشتند. جوامع ارمنی در ترکیه آنزمان صاحب ۱۹۹۶ مدرسه و آموزشگاه با ۱۷۳۰۰۰ دانش آموز پسر و دختر، تعداد ۲۵۳۸ کلیسا و صومعه در سراسر ترکیه بودند.
واقعه نسل کشی و همینطور سیاستهای دولتهای متوالی ترک در دوران جمهوری این جوامع را به طور کامل محو و نابود کرد. امروزه، جمعیت ارمنی ترکیه از ۶۰۰۰۰ (شصت هزارنفر) نفر تجاوز نمی کند، که بیشتر آنها در سه شهر بزرگ و عمدتا در اسلامبول سکنی دارند. دولتهای ترکیه نه تنها نفوس ارمنی را نابود کردند، بلکه آثار و نشانه های زیستی و فرهنگی آنان را هم محو نمودند. در مناطقی که زمانی جوامع فعال این گروه از شهروندان زندگی می کردند، اکنون نشانه ای از وجود آنها یافت نمی شود. کلیساها، یا براثر بی توجهی و قهر طبیعت به صورت خرابه هایی در آمدند، یا با گلوله توپ و مواد منفجره منهدم گردیدند. امروز، در سراسر استانهای آناتولی یک مدرسه ارمنی دیده نمی شود. ارمنیان نه تنها به صورت گروهی ریشه کن شدند، بلکه آثار فرهنگ و تمدن آنان، مدارس، ابنیه فرهنگی و مذهبی، گورستانها، یتیم خانه ها و کسب و کارهایشان نیز ضبط یا منهدم گردید.
درطول این دوران، سکنه مسیحی دیگر امپراتوری در آسیای صغیر، مثل آسوریان و یونانیان نیز، به همان سرنوشت دچار گردیدند. در آغاز قرن بیستم، یک پنجم جمعیت بخش آسیای صغیر ترکیه غیرمسلمان بود. این نسبت اکنون به کمتر از ۰۱،۰ رسیده است. در شرایط عادی، با درنظرگرفتن نرخ رشد معمولی جمعیت، جمعیت مسیحی ترکیه امروز می بایستی در حدود ۱۷ میلیون باشد. این محاسبه ساده، باید برای درک وسعت وعظمت انهدام و ویرانی کافی باشد.

نسل کشی فقط قساوتهای غیرقابل تصور، کشتارهای جمعی، اجساد شناور در رودخانه ها، دره های پر از بدنهای مثله شده نیست. همینطور، فقط کاروانهای مرگ در بیابانها هم نیست که درآن مرگ، در مقایسه با وحشت شکنجه، تجاور، بیماری و گرسنگی، پشت سرگذاشتن بدنهای بیجان عزیزان و جراحتهای روحی عمیقی که از نسلی به نسل دیگر منتقل می شود، تنها راه نجات به شمار می رود.

نسل کشی یک دزدی عظیم و نابخشودنی است. دزدی و دستبردی است که محدود به تصرف و ضبط اموال غیرمنقول بیشمار قربانیان توسط دولت و حکام محلی نمی شود، که این خود از حیطه شمارش و محاسبه بیرون است. غیر از این شیوه دستبرد شناخته شده، غارت و دزدی شامل دارایی های مالی و جواهرات قربانیان نیز می شود که در در شعب بانکهای عثمانی در سراسر ترکیه تودیع شده بود و به نرخ آنزمان (۱۹۱۵) جمعا به ۲۲ میلیون دلار می رسید.
بعلاوه، از شروع قرن بیستم، شرکتهای بیمه امریکایی و فرانسوی اقدام به فروش بیمه نامه های عمر به هزاران شهروند مسیحی ساکن استانهای آناتولی کرده بودند که جمع ارزش آنها به نرخهای آنزمان به ۲۰ میلیون دلار می رسید. بلافاصله بعد از نسل کشی، سردمداران حزب اتحاد و ترقی با نوشتن نامه های متعدد و همچنین با تلاش برای متقاعد کردن سفیر ایالات متحده در اسلامبول،آقای هنری مورگنتاو، کوشیدند این مبالغ را از شرکتهای بیمه مطالبه کنند. استدلال آنها این بود که "صاحبان این بیمه نامه ها مرده اند و وارثانی هم از آنها نمانده که ادعای حق بیمه کنند، بنابراین،این مبالغ باید به خزانه دولت عثمانی منتقل شود.
این دزدی غیرقابل تصور ظاهرا یکی از دلایل عمده انکار واقعه نسل کشی در ۹۹ سال پیش است. درواقع، فساد حاکم بر ترکیه امروز ریشه درهمین دزدی نسل کشانه دارد.

انکار جنایت فقط با این گفته تمام نمی شود که "مااینکار را نکردیم"، بلکه با این استدلال است که "اینکار را کردیم برای اینکه حقشان بود".

انکارکنندگان، که در میانشان آکادمیسینها و "روشنفکران سرشناسی" هم دیده می شوند، بیشرمانه خوانش رسمی دولت را که همانا توجیه نسل کشی و جنبه قانونی دادن به آنست، دررسانه ها تبلیغ می کنند. آنها به این واقعیت دلگرم هستند که اکثریت مردم ترکیه به راحتی دروغهایشان را می پذیرند. بالنتیجه، انکار به معنای توهین به قربانیان، به خاطره و به بازماندگان آنها، مقصر قلمداد کردن و به دشمنی برانگیختن آنان و به معنای ادامه نسل کشی، یعنی بزرگترین جنایت علیه بشریت، است.
بدتراز آن، ایجاد و پرورش جامعه ای است که نقش یک تماشاگر ساکت و بی عمل را ایفا نماید.

ما، مدافعان حقوق بشر در ترکیه مصرانه می خواهیم که نسل کشی به یک موضوع صرف برای مذاکرات سیاسی و دیپلماتیک و ابزاری در روابط بین المللی تقلیل داده نشود. هرگز نباید فراموش کنیم که نسل کشی قبل از هرچیز تجاور به حقوق بشر در سطح وسیع توسط دولت، و جنایتی علیه تمام بشریت است.
دولت ترکیه باید به تقاضاها و مطالبات بازماندگان ارمنیانی که از موطن خود ریشه کن شده و در سراسر دنیا پخش شده اند، گوش فرا دهد و آنها را برآورده سازد. فقط بدینطریق است که دردها و رنجهای مداوم بازماندگان این جنایت می تواند التیام پذیرد و حق وعدالت تحقق یابد.
به همین جهت، انجمن حقوق بشر ترکیه، در نودو نهمین سالگرد فاجعه تاریخی قتل عام ارمنیان از طریق تمام شعب خود در کشور صدای خود را با تقاضاها و مطالبات برحق قربانیان نسل کشی همراه کرده و می گوید:

دیگر کافی است! به خاطر عدالت و حق به انکار نسل کشی ارمنیان پایان دهید!

انجمن حقوق بشر ترکیه
۲۳ آوریل ۲۰۱۴

منبع: نشریه آرمینین ویکلی :
www.armenianweekly.com

آشنایی با حزب ها و سازمانهای سیاسی

از ویکی‌پدیا، دانشنامهٔ آزاد

پان‌ایرانیسم

پان‌ایرانیسم عقیده‌ای سیاسی است مبتنی بر اتحاد کلیه اقوام و تیره‌های ایرانی[۱] شامل آذربایجانی‌ها، آسی‌ها، بلوچ‌ها، زازاها، کردها، پشتون‌ها، هزاره‌ها، لرها ،تاجیک‌ها، قزلباش‌ها و به طور کلی تمامی اقوام ایرانی ساکن در فلات ایران. پان ایرانیسم بر خلاف مکتب‌های فکری دیگر که دارای پیشوند «پان» هستند، یک مکتب عینی (اوبژکیتو) است که واقعیت تاریخی دارد. در حالی که مکتب‌هایی مانند پان‌عربیسم، پان‌ترکیسم، پان‌ژرمنیسم و پان‌اسلامیسم، مفاهیمی ذهنی (سوبژکتیو) هستند، یعنی بیان آرزوها و خواسته‌هااند.[۲]

واژه پان‌ایرانیسم برای نخستین بار در سال ۱۳۰۶، توسط محمود افشار یزدی بنیانگذار موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، وارد فرهنگ واژگان سیاسی ایران شد. [نیازمند منبع] روز پانزدهم شهریور ۱۳۲۶ خورشیدی مکتب پان‌ایرانیسم در شهر تهران بنیان گذاری شد. محمود افشار اندیشه پان-ایرانیسم را برای دفاع از تمامیت ارضی ایران در مقابله حملات پان ترکیسم و پان عربیسم پیشنهاد کرد.[۴]

احزاب

تا سال ۱۳۳۲ بر بنیاد اندیشه پان‌ایرانیسم سه حزب تشکیل شد. «پرچمداران پان ایرانیسم »به رهبری محمد مهرداد، «حزب ملت ایران »بر بنیاد پان ایرانیسم به رهبری داریوش فروهر و «حزب پان ایرانیست »به رهبری محسن پزشکپور.[۵]

تجزیه ایران

محمود افشار یزدی پان ایرانیسم را اینگونه تعریف می‌کند:

پان‌ایرانیسم در نظر من باید «ایده‌آل »و هدف اشتراک مساعی تمام ساکنین قلمرو زبان فارسی باشد در حفظ زبان و ادبیات مشترک باستانی. منظورم اتحاد کلیه ایرانی‌نژادان - فارس‌ها، افغان‌ها،لرهاو آذری‌ها، کردها، بلوچ‌ها، تاجیک‌ها و غیره - است برای حفظ و احترام تاریخ چند هزار سال مشترک و زبان ادبی و ادبیات مشترک. هیچ وقت عقلای ایران اندیشه اینکه به خاک کشورهای دیگر تجاوز کنند را در مخیله خود نداشته‌اند. همیشه حرف این بوده‌است که ما باید از لحاظ ارضی وضع کنونی خود را نگاه داریم و استوار کنیم.پان‌ایرانیسم ما باید جنبه دفاعی و فرهنگی داشته باشد نه تهاجمی. به این معنی که در برابر «پان»های دیگر، مانند پان‌تورانیسم یا پان‌عربیسم که قصد تجاوز از حدود ارضی خود دارند، مقاومت داشته باشیم.[۶]

حزب پان ایرانیست

جنبش را اینگونه معرفی می‌کند:

پان‌ایرانیسم وحدت و هماهنگی همهٔ تیره‌های ایرانی است در جهت استقرار حاکمیت ملت ایران.ملت بزرگ ایران دارای یک وطن، یک تاریخ، یک فرهنگ، و آداب و رسوم می‌باشد. پراکندگی، تفرقه و تشتت، و وضع کنونی به ملت ایران تحمیل شده‌است. پان‌ایرانیسم نهضت وحدت طلب ملت ایران است. پان‌ایرانیسم جنبشی است سازنده و خلاق. نظامی است نوین بر اساس هدف‌های پرفروز تاریخ ایرانزمین. پان‌ایرانیسم راهی است برای ملت ایران برای رهایی و وحدت.[۷]

ایران بزرگ

مهدی توکلی اندیشمند ایرانی ، یکی از اعضای پان ایرانیسم در مورد ایران بزرگ میگوید :

طی یک صد سال گذشته و از سال ۱۱۹۲ خورشیدی (۱۸۱۳ میلادی)، ایران دچار یک رشته تجزیه شده‌است و به دنبال هر تجزیه، باقی ماندهٔ سرزمین، نام «ایران »را نگاه داشته‌است.تمامی کشورهایی که نژادهای ایرانی دارند باید با یکدیگر متحد شوند و ایران بزرگ را بسازند.آنچه به نام ایران نامیده می‌شود، ایران نیست.

باید ایران را در مفهوم واقعی آن به هم‌میهنان خود بشناسانیم. سبب ضعف و ناتوانی واحدی که امروز به عنوان ایران از آن نام می‌برند، واحدی که امروز به نام افغانستان از آن نام می‌برند، واحدی که امروز به نام قفقاز زیر چنگ روس‌ها افتاده، دلیل ضعف و ناتوانی مناطقی که آن‌ها را به نام جعلی «ترکستان روس »می‌نامند، این‌است که از یک دیگر جدا افتاده‌اند. پس راه نجات، رسیدن به وحدت و یگانگی است.مناطقی مانند افغانستان ، تاجیکستان و مناطق تاجیک نشین چین باید به ایران بپیوندند. مناطق کردنشین ترکیه ، سوریه و عراق باید به ایران بپیوندند.آذری ها و ارمنی های قفقاز نیز همینطور.به نظر من انجام این حرکت در برابر حرکت هایی که قصد تجاوز ارضی دارند مانند پان عربیسم یا پان ترکیسم لازم است تا در کنار برادران آریایی‌مان از تمدن آریایی‌مان دفاع کنیم.

پانویس

درفش مکتب پان‌ایرانیسم[۳]

1. *فرهنگ معین جلد پنجم صفحه ۳۳۱

2.محسنی، محمدرضا. پان ترکیسم، ایران و آذربایجان. انتشارات سمرقند، ۱۳۸۹، صص 5-9.(پیش‌گفتار: دکتر هوشنگ طالع)

3.درفش مکتب پان ایرانیسم

4. AHMAD ASHRAF, "IRANIAN IDENTITY IN THE 19TH AND 20TH CENTURIES", Encyclopædia Iranica. Also accessible here:[1]. Excerpt: "Afšār, a political scientist, pioneered systematic scholarly treatment of various aspects of Iranian national identity, territorial integrity, and national unity. An influential nationalist, he also displayed a strong

5.«احزاب و گروه‌های سیاسی ایران از ۱۳۲۰تا کودتای ۱۳۳۲ .»وب‌گاه پژوهشکده باقرالعلوم. بازبینی‌شده در ۲ مارس ۲۰۱۲.

6.افغان‌نامه، دکتر محمود افشار یزدی، جلد سوم، چاپ تهران، ۱۳۶۱ خورشیدی، صفحات ۴۷۵ تا ۴۸۲

7.برگرفته از «ضد استعمار» نشریه داخلی حزب پان‌ایرانیست، سال دوم، شماره ۱۳، فروردین ۱۳۷۸

منبع

کتاب:تاریخچه مکتب پان ایرانیسم - نویسنده:طالع، هوشنگ - ناشر: سمرقند - ISBN:X-۹۶۴-۹۲۷۵۶-۹

نقشه ایران متحد از دید پان‌ایرانیسم

پیوند های مربوط به پان ایرانیسم

تارنمای نامه پان ایرانیسم:
http://paniranism.info

فیسبوک نامه پان ایرانیسم:
www.facebook.com/paniranism

تارنمای سازمان جوانان حزب پان ایرانیست:
http://paniranist.info

فیسبوک سازمان جوانان حزب پان ایرانیست:
https://www.facebook.com/paniranist.info

حزب پان ایرانیست – سازمان برونمرزی (شاخه آمریکای شمالی):
www.paniranism.net

تارنمای حزب پان ایرانیست:
http://paniranist.org

فیسبوک حزب پان ایرانیست
www.facebook.com/paniranistparty

تارنمای تریبون آزاد پان ایرانیست در خوزستان:
www.pan-iranist.net

کانال یوتیوب حزب پان ایرانیست:
http://www.youtube.com/paniranistparty

نامه محی الدین شیرازی نشانهٔ نهایت استیصال نظام است

دکتر سروش در نوشته ای نامه محی الدین شیرازی را نقد کرده و از استقامت موسوی و کروبی تمجید کرده است.
این نامه از سوی امام جمعه سابق شیراز خطاب به موسوی و کروبی نوشته شده بود و در آن خواسته شده بود این دو رهبر جنبش سبز توبه کنند.
متن کامل این نامه به نقل از جرس شرح زیر است:

حائری شیرازی خود می‌داند که نامه‌اش به مقصد نمی‌رسد و اگرهم برسد به مقصود نمی رسد
می‌آورد «اسرار خودی»محمد اقبال لاهوری، حکیم و شاعر مسلمان هندی، در که‌در مرغزاری، شیران برگوسفندان مجاورهجوم می‌بردند و آن‌ها را طعمهٔ خود می‌کردند. گوسفند زیرکی خطر کرد و منبر موعظه نهاد وشیران را پندهمی داد تنگدستی از امارت»که گوشتخواری بد است و علف از گوشت بهداشتی‌تر است و و ذبح شدن بهتراز ذبح کردن است: «بهتراست
خیل شیر از سخت کوشی خسته بود
دل به ذوق تن پرستی بسته بود
آمدش این پند خواب آور پسند
خورد از خامی فسون گوسفند
آن که کردی گوسفندان را شکار
کرد دین گوسفندی اختیار
حالا حکایت آقای محی الدین شیرازی است که می‌خواهد به شیران بیشه مقاومت، موسوی و کرّوبی، درس زبونی و پند گوسپندی بدهد و شیری و دلیری آنان را برباید و چنان که بر جنازه عسگراولادی، تلقین میّت خواند، بر گوش اینان تلقین توبه و تسلیم بخواند وعزّت حق را مقهورذلّت اعتراف گرداند و حق‌طلبان را از مطالبهٔ حق و مبارزهٔ با ناحق شرمنده کند، مگر آن محصوران مظلوم، پشت به رضایت ندهند!«راشیتیسم سیاسی نظام»خدمت دوتا کنند و پوزش بطلبند و به چه شباهت غریبی دارد رفتار این روحانیان حکومتی با هم! ناصر مکارم شیرازی توبه کند و من در «قرآن، کلام محمّد»هم به صاحب این قلم سفارش کرد از نظریه جواب اونوشتم که: توبه از معصیت می‌کنند نه از معرفت! روحانیت رسمی و خفته و تکلیف اندیش ما که در چنته سفالین معرفت، چیزی جزخزف خرده‌های تکلیف و معصیت ندارد و مطلقاً از حقوق مدرن و مدنیت بی خبر است، عجب نیست که حق طلبی را گناه و حق طلبان را مکلفانی باغی و رعایایی یاغی شمارد که پا از گلیم تکلیف درازتر کرده اند و به فکر احقاق حقوق افتاده اند؛ و نمی بیند و نمی داند که دست کم صد سال است دراین دیار، رعایای مکلّف جای خود را به شهروندان محقّ داده اند که در ریاست و سیاست به چشم دیگر می‌نگرند و اجتهاد سیاسی خود را قربانی مواعظ سرد و فتاوای خام روحانیان رطب خورده نمی‌کنند.
مردم ما هیچگاه از یاد نمی‌برند که همین آقای حائری در ایام پرمظلمهٔ انتخابات ودر بحبوحهٔ پرشور اعتراضات سال ۸۸، در صندوق صوت و صورت ظاهر شد و پای قساوت بر غرور زخم خوردهٔ مردم نهاد و چون ژنرالی ژاژخای و ژنده پوش، بسیجیان را فرمان داد که مصدومان و مجروحان را به دادگاه و داروغه نسپارند، بل در همان خیابان کارشان را بسازند و یکسر روانه گورستان کنند. حالا چنین سیاهروی سودازده‌ای دماغ شفاعت می‌پزد و دست نصیحت از آستین شریعت بیرون می‌آورد و از نمادهای نجابت و مقاومت و ستون‌های صلابت و مناعت، کرّوبی و موسوی، دریوزهٔ توبه می‌کند و قول مغفرت می‌دهد؟ به این طائر حائر تنگ حوصله باید گفت:
برو این دام برمرغ دگرنه
که عنقا را بلند است آشیانه
نامه محی الدین شیرازی نشانهٔ نهایت استیصال نظام است در مقابل سه قهرمان (۱) که ولایت مطلقه را به سخره گرفته‌اند و مشعل مقاومت را بر منارهٔ شجاعت فروزان نگاه داشته اند و چون موسی در خیمه و خرگاه فرعونی زاده و سربرآورده‌اند و به آلترناتیوی سمج و سربلند بدل شده‌اند و از حصر، حماسه‌ای پرحشمت ساخته‌اند. فرعونیان از موسی می‌ترسند و خلقان را بشارت باد که موسای فرعون‌شکن متولد شده است.
بی‌جهت نیست که این واعظ لافظ، سرمایه‌های‌کلان قدسی را از قرآن و حدیث گرفته تا انجیل برناباو قصهٔ ابلیس در کمان تزویرمی‌نهد و عزّت و کرامت آن عزیزان دربند را نشانه می گیرد تا ناکامانه آنان را زخمی تسلیم کند!
هیچکس به توبه و استغفار، محتاج‌تر از این خرقه پوشان خدعه‌گر نیست که در خون غلتیدن جوانان، تجاوز به زندانیان، تعرّض به مردان و زنان و جور و جفای جنایتکاران را دیدند و شنیدند، اّما لب از لقمهٔ لطیف برنگرفتند و سر از بالش عافیت برنداشتند و سخنی درشت با ظالمان نگفتند و به پاس عدالت، ترک راحت نکردند و اشکی بر مصیبت مظلومی نیفشاندند و مرهمی بر زخمی ننهادند و بانگی به اعتراض برنیاوردند و انکار منکری نکردند، بل فتوا به قتل و جرح و تطاول دادند. حالا آمده اند و گریبان گُردان را گرفته اند که چرا در جانب حق و عدالت ایستادند و در برابر ظالمان زانوی ذلّت نزدند و سر به غلامی خم نکردند.
پس عزا بر خود کنید ای خفتگان
زان که بد مرگی است این خواب گران
آمده اند و ریاکارانه بر آن شیرمردان که مشت آسمان‌کوب خود را بر سر دیوان کوفتند باران آیات و روایات می‌بارند که رو به خدا کنید و نفس امّاره را رها کنید و اعتراف به خطا کنید تا در بحار مغفرت شنا کنید!
حائری خود می‌داند که نامه‌اش به مقصد نمی‌رسد و اگرهم برسد به مقصود نمی رسد، چه آن‌که آن اسیران را نه رخصت مکاتبت هست و نه رغبت به توبه و انابت؛ و این خدمهٔ خشونت فقط در همین خطبه های بی مخاطب است که خبره اند. دولت روحانی نیز نیک می‌داند که گرهٔ این معّما، نه با توبهٔ شخصیت شکنانه باز می‌شود نه با عفو منّت فروشانه. شیران را از روبهان تمنّایی نیست. تا سخن آن محصوران مظلوم به گوش همگان نرسد و تا ستمی که برآنان و برایرانیان رفته، دادگرانه جبران نشود و تا اکابر تبهکاران به کیفر کبائر خود نرسند و تا زندانیان حق طلب روی رهایی نبینند،عقدهٔ استیصال نظام همچنان منعقد خواهد ماند .لکهٔ ننگ این مظلمه از کارنامهٔ ستمگران البته هرگز پاک نخواهد شد
***
فاتحت سخن با حدیثی از اقبال بود ، خاتمت آنرا با حدیث دیگری از مولانا جلال الدین، مراد محّمد اقبال، زیور می‌بندم که گفت:
آمد از آفاق یاری مهربان
یوسف صّدیق را شد میهمان
از احوال یوسف پرسید و از شرح حصر و حبس چندین سالهٔ او. پاسخ یوسف جز این نبود:
عار نبود شیر را از سلسله
نیست ما را از رضای حق گله
شیر را بر گردن ار زنجیر بود
بر همه زنجیرسازان "میر" بود
بلی؛
شیرهم شیر بود، گرچه به زنجیر بود
نبرد بند و قلاده شرف شیر ژیان
عبدالکریم سروش
اردیبهشت ۱۳۹۳

۱.حائری شیرازی در نامه خود از خانم دکتر زهرا رهنورد نام نمی برد ،گویی او را چون یک بانوست از فرط کوته بینی نمی بیند!

آزادی

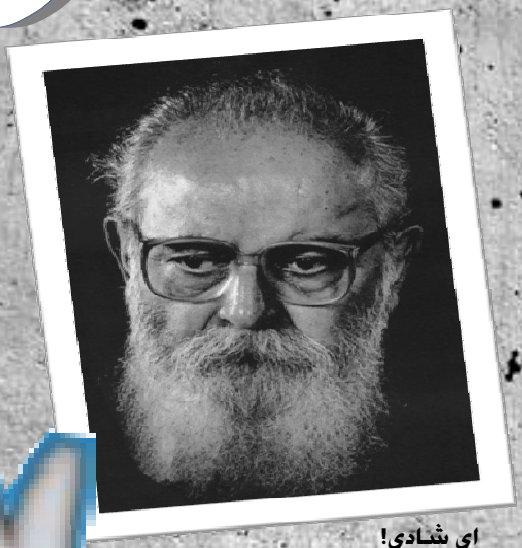

ای شادی!
آزادی!
ای شادیِ آزادی!
روزی که تو بازآیی،
با این دل غم‌پرورد
من با تو چه خواهم کرد!

غم‌هامان سنگین است.
دل‌هامان خونین است.
از سر تا پامان خون می‌بارد.
ما سر تا پا زخمی،
ما سر تا پا خونین،
ما سر تا پا دردیم.
ما این دل عاشق را
در راه تو آماج بلا کردیم.

وقتی که زبان از لب می‌ترسید،
وقتی که قلم از کاغذ شک داشت،
حتی، حتی حافظه از وحشت در خواب
سخن‌گفتن می‌آشفت،
ما نام تو را در دل
چون نقشی بر یاقوت،
می‌کندیم.

وقتی که در ان کوچهٔ تاریکی
شب از پی شب می‌رفت،
و هول، سکوتش را
بر پنجرهٔ بسته فرو می‌ریخت،
ما بانگ تو را، با فوران خون،
چون سنگی در مرداب،
بر بام و در افکندیم.

وقتی که فریب دیو،
در رخت سلیمانی،
انگشتر را یک‌جا با انگشتان می‌بُرد،
ما رمز تو را، چون اسم اعظم،
در قول و غزل قافیه می‌بستیم.

از می، از گل، از صبح،
از آینه، از پرواز،
از سیمرغ، از خورشید،
می‌گفتیم.
از روشنی، از خوبی،
از دانایی، از عشق،
از ایمان، از امید،
می‌گفتیم.

آن مرغ که در ابر سفر می‌کرد،
آن بذر که در خاک چمن می‌شد،
آن نور که در آینه می‌رقصید،
در خلوت دل، با ما نجوا داشت.
با هر نفسی مژدهٔ دیدار تو می‌آورد.

در مدرسه، در بازار،
در مسجد، در میدان،
در زندان، در زنجیر،
ما نام تو را زمزمه می‌کردیم:
آزادی!
آزادی!
آزادی!

آن شب‌ها، آن شب‌ها، آن شب‌ها،
آن شب‌های ظلمت وحشت‌زا،
آن شب‌های کابوس،
آن شب‌های بی‌داد،
آن شب‌های ایمان،
آن شب‌های فریاد،
آن شب‌های طاقت و بیداری،
در کوچه تو را جستیم.
بر بام تو را خواندیم:
آزادی!
آزادی!
آزادی!

می‌گفتیم:
روزی که تو بازآیی،
من قلب جوانم را
چون پرچم پیروزی
برخواهم داشت.
وین بیرق خونین را
بر بام بلند تو
خواهم افراشت.

می‌گفتم:
روزی که تو بازآیی،
این خون شکوفان را
چون دسته گل سرخی
در پای تو خواهم ریخت.
وین حلقهٔ بازو را
در گردن مغرورت
خواهم آویخت.

ای آزادی!
بنگر!
آزادی!
این فرش که در پای تو گسترده‌ست،
از خون است.
این حلقهٔ خون است.
گل‌خون است . . .

ای آزادی!
از ره خون می‌آیی،
اما
می‌آیی و من در دل می‌لرزم:
این چیست که در دست تو پنهان است؟
این چیست که در پای تو پیچیده‌ست؟

ای آزادی!
آیا
با زنجیر
می‌آیی؟ . . .

تهران. دیماه ۱۳۵۷
هوشنگ ابتهاج (هـ . الف. سایه)
از مجموعه "یادگار خون سرو"

نامه شهرام احمدی زندانی اهل سنت به مناسبت سالگرد دستگیری

خبرگزاری هرانا – شهرام احمدی زندانی اهل‌سنت زندان رجایی شهرکرج در تاریخ ۶ اردیبهشت ماه سال ۱۳۸۸ بازداشت شد. چندی بعد برادر کوچک وی بهرام احمدی نیز در سنندج بازداشت شد.

برادر وی در تاریخ ۷ دی ماه ۱۳۹۰ در زندان قزلحصار کرج به همراه ۵ زندانی اهل‌سنت دیگر اعدام شد و شهرام احمدی همچنان در زندان بسر می‌برد.

متن کامل نامه شهرام احمدی به مناسبت فرارسیدن سالگرد بازداشتش را در زیر می‌خوانید:

بسم الله الرحمن الرحیم

یک سال دیگر از جوانیم گذشت. ۶ اردیبهشت ماه » سال ۱۳۸۸ بود. جو امنیتی سنندج چندین برابر شده بود. سپاه افراد خود را فرستاد تا مرا دستگیر کنند. به هر حال من را بازداشت کردند و این آغاز مصیبت های من بود.

مرا به سپاه انتقال دادند و بعد از چند روز به وزارت اطلاعات سنندج منتقل شدم و از همان ابتدا بازجویی توام با شکنجه های روحی و جسمی شروع شد. نه ملاقاتی با خانواده، نه تلفنی، فقط و فقط سلولهای انفرادی.

روزها از پی هم می گذشت و بازهم من گوشه ای از زندان اطلاعات سنندج بودم. چند ماهی به سختی گذشت. شهریور ماه ۱۳۸۸ بود که برادر کوچکترم بهرام را گرفتند. بهرام متولد ۱۳۷۱ بود و در هنگام دستگیری زیر ۱۸ سال سن داشت. او هم مثل من مورد شکنجه واقع شد.

دوازده ماه تمام از عمرم به همین منوال در سلول های انفرادی اطلاعات سنندج گذشت. بعد از آن مرا به اسم دادگاهی از اطلاعات خارج کردند. اما این بار سر از اطلاعات زنجان درآوردم. چهار ماه اول نه هواخوری داشتیم نه تلفن و نه ملاقاتی. بعد از چهارماه توانستم با خانواده ام یک تماس بگیرم.

مدت ۲۱ ماه دیگر مرا در اطلاعات زنجان نگه‌داری کردند. نه دکتری بود که برویم نه درمانگاهی. فقط زور و کتک و حرف زشت و اگر درخواست حقمان را می کردیم با پودر فلفل، باتوم برقی و دستبند شدن به سوله هواخوری در سرمای سرد زمستان از ما پذیرایی می‌کردند. فقط بخاطر اینکه اهل سنت و کرد بودیم.

در این مدت حکم اعدام برادرم بهرام صادر شد و مصیبت دیگری بر من و خانواده ام وارد آمد. ۳۳ ماه در اطلاعات سنندج و زنجان به بدترین شیوه گذشت تا اینکه مرا به بند ۳۵۰ زندان اوین منتقل کردند.

اما طولی نکشید که دوباره مرا انتقال دادند. این بار به تبعیدگاه مرگ، قبرستان زندانی ها، زندان رجایی شهر. بالاخره بعد از حدود ۳ سال برادرم بهرام را در آنجا دیدم. حکم اعدامش قطعی شده بود و هر لحظه امکان اعدام شدنش وجود داشت.

یازده ماه هم در سالن ۱۰ بند ۴ رجایی شهر سپری کردم اما حتی یکبار هم به دادگاه احضار نشدم و حتی مقداری از سختی های من کاسته نشد.

با ۴۵ ماه بلاتکلیفی بالاخره مرا به دادگاه بردند. رئیس دادگاه آخوند محمد مقیسه بود. کسی که در ۱۰ دقیقه ۱۰ نفر را به اعدام محکوم کرد. دادگاهی فقط چند دقیقه طول کشید و بعد مرا بیرون کردند.

فقط بخاطر اینکه اتهامات واهی اطلاعات را قبول نکرده بودم. و حتی قاضی به دفاعیات وکیلم هم گوش نداد. خوب دادگاهی هم تمام شد ولی هنوز حکمی را صادر نکرده بودند.

چند روزی بعد از دادگاهی من بود که برادرم و ۹ نفر از دوستانمان که همان قاضی به اعدام محکوم کرده بود را به زندان قزلحصار منتقل کردند. شاید تصورش برایتان سخت باشد که جلوی چشمانت برادرت را و دوستانت را برای اعدام ببرند. ولی نتوانی هیچ کاری برایشان انجام بدهی!

بعد از چند روز ۶ نفر از آنها که بهرام هم جزو آنها بود، به جرم دفاع از مقدساتشان، به جرم اهل سنت بودن و به جرم کرد بودن به دار آویخته شدند. و حتی جنازه هایشان را به خانواده هایشان تحویل ندادند. هنوز داغ برادرم سرد نشده بود که حکم اعدام من هم صادر شده بود و آن را به وکیلم که تا روز دادگاهی او را ندیده بودم ابلاغ کردند.

بعد از این همه مصیبت، خانواده ام در تیر ماه ۱۳۹۲ به ملاقاتم آمدند؛ خبر اعدام برادرم را به خاطر کهولت سن به مادرم نگفته بودم که در سالن ملاقات مامور سالن این خبر را به مادرم داد که منجر به سکته کردن مادرم شد.

مادرم را به بیمارستان انتقال دادند و بعد از اینکه ترخیص شد در راه برگشت تصادف کردند. این بار مادرم و خواهرم به کما رفتند. هر دو حافظه هایشان را از دست دادند. مادرم بینایی یک چشمش را از دست داده و نصف بدنش فلج شده است.

در مهر ماه ۱۳۹۲ مرا دوباره به اوین بند ۲۴۰ انتقال دادند. ۴۰ روز را در انفرادی سپری کردم بعد از آن مرا به بند ۳۵۰ منتقل کردند. ۵ ماه را هم در آنجا سپری کردم اما دوباره مرا به زندان مخوف رجایی شهر انتقال دادند.

۶ بهار از عمرم در زندان گذشت. بعد از این همه مصیبت، سختی، از این زندان به آن زندان، از این سلول به آن سلول، اکنون در رجایی شهر هستم. این همه سختی و مصیبت فقط بخاطر این بود که به مقدساتم توهین نشود، تبعیض بر من و هم کیشانم در مناطق کردستانات، بلوچستان، ترکمن صحرا و مناطق سنی نشین پایان یابد.

فقط بخاطر اینکه خواهان زندگی آزادانه و بدون دغدغه با رعایت حقوقمان بودم. چه بسیار کسانی که مثل من که عمر خود را پشت میله های زندان سپری کردند، بدون هیچ گناهی و چه بسیار کسانی که محکوم به اعدام هستند و آرزو دارند که آزاد زندگی کنند.

اما من اعدام را به آزادی با تبعیض، به آزادی با ظلم و نابرابری ترجیح می دهم. اعدام را به آزادی که به مقدساتم توهین شود، اما نتوانم بگویم چرا؟!!! اعدام را به شهروند درجه دو بودن ترجیح می دهم. شاید که با اعدام من روزی این ظلم ها و تبعیض ها به پایان برسد.

گیرم که در باورشان در خاک نشسته ایم و ساقه های جوانمان از ضربه های تبرهایشان زخم دار است با ریشه چه می کنند؟ گیرم که بر سر این بام بنشسته در کمین پرنده اند پرواز را علامت ممنوع می زنند، با جوجه های نشسته در آشیانه چه می کنند؟ گیرم که می زنند، گیرم که می برند، گیرم که می کشند با رویش ناگزیر جوانه ها چه می کنند؟

شهرام احمدی

اردیبهشت ماه ۱۳۹۳- زندان رجایی شهرکرج

حقوق ملت ایران در دریای مازندران

سخنرانی کورش زعیم

در کنفرانس دریای کاسپین

در درازنای تاریخ کهن ایران تا دوران قاجار، سراسر کرانه های دریای کاسپین، بجز بخش شمالی که منطقه قوم مهاجم نیمه وحشی و صحراگرد خزرها بود، در قلمرو ایران بوده است. حصار دربند در داغستان، شمال قفقاز، برای جلوگیری از هجوم خزرها توسط ایرانیان ساخته شده بوده که هنوز موجود است.

هر چند نامهایِ بسیاری مانند مازندرن، گیلان، تبرستان، خراسان، گرگان، دیلم ، خزر و غیره بر این دریا گذاشته شده، ولی نام راستین دریا "کاسپین" است که در طی هزاران سال و در سراسر جهان این دریا به این نام خوانده شده و همانند نام تاریخی و جهانی خلیج پارس بایستی بر این دریا بماند و نباید کسی آن را تغییر دهد.

کاسپین برگرفته از نام قوم آریایی کاس یا کاش (یا کاسّی یا کاشی) است که در سراسر سرزمینهای غربی و جنوبی این دریا سکونت داشته اند که به تدریج قلمرو خود را تا مرکز ایران، قزوین یا کاسپین یا کشوین) و کاشان، گستردند. این مردم به دو طایفه کاس سی (کوه نشین) و کاس پی (آب یاجلگه نشین) تقسیم شدند که گیلک ها کاس پی هستند. واژه "کاس پی ین" که در گیلک "ین" نشان جمع است. واژه کاسپین بکلی ایرانی است و مانند نام خلیج پارس اصالت تاریخی دارد.

روس ها نخستین بار در سال هاي 908 تا 912 ميلادي به كرانه باختری ايراني اين دريا هجوم آوردند، و سپس در سالهاي 943 و 944 ميلادي با حمله به قره باغ (سياه باغ) تجاوز آنها به خاک ادامه يافت. بر اين پايه در سال 1623 ميلادي تهاجم به مرز خاكي و آبي ايران در اران و شروان و گرجستان (قفقاز) و نيز خيوه و خوارزم (فرارود) آغاز شد. روس ها در اين تهاجم ها همواره با توسل به تنش هاي مرزی و با بهره برداری از اختلافات داخلي در ايران، طي جنگ هايِ مختلف بخش هايِ عمده يی از خاک ايران را جدا كردند.

كهن ترين پيمان ايران و روسيه درباره درياي كاسپين، در سال 1732 ميلادی (زمان شاه عباس سوم، كودک شيرخواره) است. در اين پيمان آمده كه: "*چنانچه كشتي بازرگانی اتباع روسيه در درياي كاسپين آسيب ببيند يا خسارتی به اموال آن وارد آيد، از دولت ايران انتظار مي رود امكانات خود را برای جلوگيری از دستبرد بكار گيرد و براي نجات كشتی ياری كند.*" افزون بر اين، در اين پيمان از ايران خواسته شده كه به كشتی هاي بازرگانی روسی اجازه توقف در بندرهای ايران را برای بارگيری و باراندازی بدهد. اين پيمان بيانگر آن است كه در آن دوران كه اواخر صفويان بود، نيروی دريايی ايران بر درياي كاسپين چيره بوده است، وگرنه روسيه نياز به كمک ايران نمی داشت.

در زمان كاترين دوم (1762-1796)، دهها سال پس از پتر كبير بود كه وصيت نامه ای امپرياليستی و توسعه طلبانه به او نسبت داده شد كه برای ايجاد امپراتوری جهانی روسيه بايد به سوی هندوستان و قسطنتنيه پيشروی كرد. هر چند اصالت اين وصيت نامه مورد ترديد است، و احتمالن در عصر كاترين اختراع شده است؛ ولی در هر حال، توجيه كاترين كبير برای حمله و تصرف بالكان و كريمه از دست تركان عثمانی و تدارک حمله به ايران برای رسيدن به هندوستان كه «انبار جهان » خوانده می شد بود.

در بند نهم وصيت نامه ادعايی آمده كه:

«هرچه ممكن است بايد بيشتر به قسطنطنيه و هندوستان نزديک شد. كسی كه بر آنجا حكمروا گردد پادشاه راستين جهان است. درنتيجه بايد گاه در تركيه و زمانی در ايران جنگهای مداوم برانگيخت، و در درياي سياه كشتی های جنگی روان كرد. اندک اندک اين دريا را به تصرف درآورد و نيز درياي بالتيک را گرفت. اين دو نكته لازم برای رسيدن به پيروزدر اجرای برنامه است. بايد انحطاط و انقراض ايران را سرعت بخشيد. به سوی خليج پارس به پيش راند و در صورت امكان، از راه سوريه بازرگانی كهن با خاورزمين را زنده كرد و تا هندوستان پيش رفت كه انبار جهان است. چون بدانجا رسيديد می توانيد از طلای انگلستان چشم بپوشيد.»

نخسین جنگ روسیه با ایران در زمان فتحعلی شاه (1813–1804 م) بود که منجز به معاهده گلستان در سال 1813 در قریه گلستان قره باغ بسته شد. مناطق بسیاری از ایران به اشغال روس ها در آمد و ایران از داشتن نیروی دریایی در دریای کاسپین محروم و حقوق تاریخی ایران در این دریا پایمال شد.

در جنگ دوم ایران و روسیه که با تحریک و فتوای جهاد روحانیان شیعه بی سیاست روی داد (828 –1826 م) پس از شکست دوباره ایران و تحمیل معاهده دیگری در شانزده فصل و یک پیمان الحاقی در سه فصل در ترکمانچای در ۲۱ فوریه ۱۸۲۸ بسته شد. این عهدنامه در زمان فتحعلی شاه قاجار با دخالت دولت انگلستان بسته شد که به موجب آن ولایات ایروان و نخجوان نیز به روسیه واگذار شد و حق کشتیرانی در دریای مازندران دوباره در انحصار کشتی‌های روسی درآمد، اتباع روسی از حق کاپیتولاسیون در ایران برخوردار شدند، و ایران ملزم به پرداخت 10 کرور طلا به روسیه شد. افزون بر امضای معاهده ترکمانچای، زیر فشار روس‌ها یک عهدنامه بازرگانی نیز با آنان به امضا رسید که تمام بازار ایران را بدون هیچ مانعی در اختیار روس‌ها قرار می‌داد. در این پیمان استیلای چند هزار ساله ایرانیان بر دریای کاسپین لغو و ایران از حق کشتیرانی در این دریا محروم شد

با وجود اینکه در این جنگها ایران همیشه دست بالا را داشت و روسها بارها در نبردها شکست می خوردند، و در نهایت این روسها بودند که درخواست صلح کردند، که ایران شرط صلح را نپذیرفت، این انگلستان بود که دخالت کرد و در پی جلب دوستی روسیه دستور داد افسران و سربازانش که سربازان ایرانی را آموزش می دادند ایران را ترک کنند. شاه قاجار هم در پی توطئه درباریان مزدور پشتیبانی خود را از پسرش عباس میرزا که ولیعهد و فرمانده توانی ارتش ایران بود برداشت که باعث اختلافاتی در اردوی ایران شد.

از سوی دیگر انگستان برای وادار کردن ایران به صلح، به تحریک ایلهای قفقاز برای شورش علیه دولت تهران پرداخت و ترکمانان خراسان را هم به شورش واداشت. در نتیجه ایران مجبور شد تا تبریز عقب بنشیند. دخالتهای انگلستان که در آن زمان برای زدودن خطر ایران برای هندوستان برنامه درازمدت فارسی زدایی و تجزینه سرزمینی ایران را دنبال می کرد، فشار آورد تا ایران به صلح تن در دهد؛ در صورتیکه در آن زمان روسیه درگیر جنگ با ناپلئون شده بود و اگر فتحعلیشاه به عباس میرزا کمک میرساند، روسیه شکست سختی از ایران می خورد. بجای پیروزی، پیمان تحقیرآمیز گلستان و ترکمنچای، توسط انگلستان که سیاست خودش ناتوان سازی ایران بود، به ایران تحمیل شد و طبق آن بخش عمده ای از خاک ایران و سروری دریای کاسپین به روسیه واگذار شد. چنانچه در بند هشتم پیمان ترکمانچای، حق کشتیرانی آزاد بازرگانی را در دریای کاسپین به روسیه اختصاص داده شد.

پس از انقلاب روسیه و پیروزی بلشویکها و تشکیل دولت شوروی، لنین از ترس اینکه مبادا روسهای سفید (منشویکها) که به ایران فرار کرده بودند، بتوانند از اینجا برای حمله مجدد به روسیه خود را تجهیز کنند، با ایران از در دوستی درآمد و پیمان مودت 1921، را امضاء کرد تا کدورتهای جنگهای بیست ساله قفقاز و توطئه تقسیم سیاسی کشور ایران به مناطق نفوذ دو قدرت میان روسیه و انگلستان، از بین برود. در پیمان 1921، بند هشتم پیمان ترکمانچای که حق کشتیرانی آزاد را از ایران سلب کرده بود، لغو شد و دو دولت روی حقوق برابر در این دریا توافق کردند. در عوض، دولت شوروی این حق را برای خود گرفت که اگر دولت ایران نتوانست عملیات عناصر ضد شوروی را در خاک ایران متوقف کند، آنها بتوانند برای این کار به خاک ایران نیروی نظامی وارد کنند.

البته اگر در آن سالها دولت مقتدر و هوشمندی می داشتیم، شاید می توانستیم لغو پیمان ترکمانچای، یا دستکم استرداد منطقه هایی از 17 شهر قفقاز و مرو، یا دستکم نخجوان و لنکران و مرو، را نیزمطرح کنیم و بدست بیاوریم و امروز گرفتار توهم مرز آبی آستارا- حسینقلی نباشیم؛ ولی آن فرصت، که در زمان احمد شاه و کشمکش های داخلی دوران مشروطیت به دست آمده بود، از دست رفت.

در فصل اول عهدنامه 1921، دولت شوروی با یادآوری و تایید بیانیه های خود در ۱۴ ژانویه ۱۹۱۸ و ۲۶ ژوئن ۱۹۱۹، بار دیگر اعلام کرد که "*از سیاست جابرانه که دولت‌های مستعمراتی روسیه نسبت به ایران تعقیب می‌نمودند قطعا صرف نظر می‌نماید. نظر به آنچه گفته شد و با اشتیاق به این که ملت ایران مستقل و سعادتمند شده و بتوانند آزادانه در دارایی خود تصرفات لازمه را بنماید دولت شوروی روسیه تمام معاهدات و مقاولات و قراردادها را که دولت تزاری روسیه با ایران منعقد نموده که حقوق ملت ایران را تضییع می‌نمود ملغی و از درجه اعتبار ساقط شده اعلان می‌نماید.*"

در این معاهده حق از دست رفته دریانوردی آزاد در دریاي كاسپين بازگردانده شد و بهره برداری مشاع و مشترك بين دو كشور را تاكيد شد. در اين معاهده بدون اين كه درياي كاسپين به مناطق تحت حاكميت ملي تقسيم شود آزادي كشتيراني براي هر دو كشور در پهنه دريا و حاكميت مشترك و حق تصميم گيري مشترك دو كشور نسبت به سرنوشت درياي كاسپين به رسميت شناخته شد.

در فصل سوم، مرز میان ایران و روسیه را مطابق تعیین کمیسیون سرحدی ۱۸۸۱ تایید کردند و جزائر آشوراده و جزائر دیگر ساحل استرآباد، و همچنین قریه فیروزه و اراضی مجاور آن به ایران بازگشت داده شد. البته فیروزه هرگز به ایران برگردانده نشده و زیر حاکمیت ترکمنستان است.

در فصل یازدهم، می گوید که فصل هشتم معاهده ترکمانچای که حق داشتن نیروی دریایی را در دریای کاسپین از ایران سلب نموده بود از درجه اعتبار ساقط است و طرفین رضایت می‌دهند که از زمان امضاء این معاهده هر دو بالسویه حق کشتی رانی آزاد در زیر پرچم‌های خود را داشته باشند.

موافقتنامه 1927 میان دو کشور درباره ماهیگیري، و معاهدات 1931 و 1935 در رابطه با بازرگانی، کشتیرانی و ماهیگیری در درياي كاسپين "خزر" است، هم ایران و شوروي اعلام مي كنند كه درياي خزر يک فضاي آبی متعلق به دولت هاي ساحلی آن، ایران و اتحاد شوروی، است و به روي كشورهاي ثالث بسته خواهد بود و در تمام دریای خزر کشتیهایی جز کشتیهای متعلق به ایران یا اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نمی توانند وجود داشته باشند.

Persian Territorial Losses after the Turkmanchai Treaty of 1828

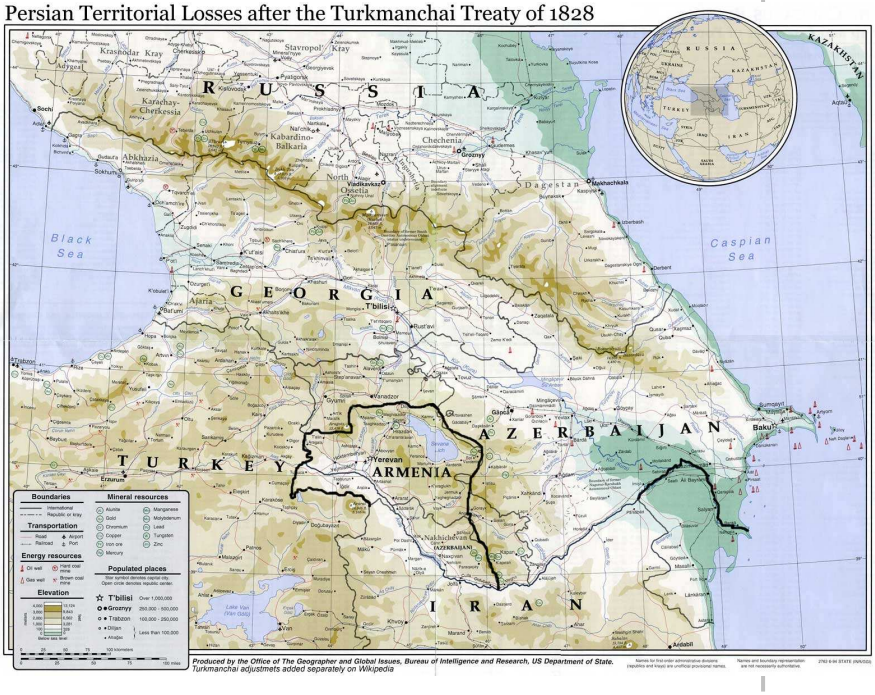

در سال 1940، بعلت درگیری جنگ جهانی دوم و نیاز لجیستیکی شوروی به مسیر ایران برای دریافت اسلحه و کمکهای دیگر، طی پیمان دیگری بنام »پیمان بازرگانی و دریانوردی «میان ایران و شوروی، مقرر شد که تا شانزده کیلومتر از ساحل هر کشور در دریای کاسپین منطقه انحصاری ماهیگیری هر کشور بشمار آید، ولی بقیه دریا به صورت مشترک متعلق به هردو کشور باشد. از مهمترین پیمانهاي مربوط به دریای کاسپین همین قرارداد بازرگاني 1940 است که بر برابري حاکمیت و اصل تساوي حقوق دو کشور (یعنی 50% در همه چیز) تاکید دارد و حتی در این معاهده این دریا را "*دریاي ایران و شوروی*" خوانده است.

در سال 1990 که اتحاد شوروی فروپاشید و در نتیجه سه کشور مستقل دیگر همسایه ما در این دریا شدند. حضور این کشورهای نوپا و ادعای آنها بر این دریا، بر پایه قوانین بین المللی، نباید اثری بر حقوق و مالکیت ایران می داشت. ایران همان کرانه ای را دارد که هنگام عقد پیمانهای 1921 و 1940 داشته و همان حقوق را نیز هنوز داراست. بر پایه قانونهای بین المللی، تغییر در تعداد طرفهای یک معاهده اثری بر موقعیت قانونی آن معاهده ندارد. بنابراین، معاهده های 1921 و 1940 به قوت خود باقی هستند، مگر اینکه موافقتنامه جدیدی دراین رابطه توسط ایران و روسیه امضاء شود. این امر نه تنها منطبق با قانون بین الملل است، بلکه در کنفرانس مینسک و بیانیه آلماتی در 21 دسامبر 1991، توسط همه کشورهای مشترک المنافع شوروری سابق امضاء شد، کشورهای تازه استقلال یافته کلیه تعهدات بین المللی شوروی سابق را تایید کردند. بنابراین، هرگونه اقدام یک جانبه کشورهای عضو در این دریا غیرقانونی است.

روسیه درباره بهربرداری از منابع زیر بستر دریاي کاسپین در تاریخ پنجم اکتبر 1994، در نامه ای به سازمان ملل موضع خود را توضیح داد که دریای کاسپین تابع قانون بین الملل دریاها نیست. و اینکه کنوانسیون 1982 درمورد کاسپین به عنوان یک دریاي بسته یا نیمبسته بر پایه مادة 122 کنوانسیون مزبور نیز درست نیست. بنابراین، رژیم حقوقي دریاي خزر تابع مقررات معاهدات بین المللی 1921و 1940 ایران-شوروي است و دولتهاي همسایه ملزم به رعایت مقررات آنها هستند و بنابراین هرگونه اقدام یك جانبه در بهره برداري از این دریا غیرقانونی می باشد. روسیه همچنین تجدیدنظر و روزآمدسازی رژیم حقوقي کاسپین و "گسترش و تکمیل" آن را در شرایط پیش آمده ضروری میداند، که باید با توافق همه پنج کشور ساحلي است و تا رسیدن با چنین توافقي پیمانهای موجود باید رعایت شود.

در چالش ایجاد شده، دو دیدگاه نسبت به قانونهای بین المللی وجود دارد که کاسپین دریاست یا دریاچه. اگر کاسپین را در دریا بخوانیم، مقررات کنوانسیون 1982 سازمان ملل در مورد حقوق دریاها در این دریا حاکم خواهد بود. هر چند کاسپین را به دلیل گستردگی آن دریا خوانده می شود، ولي ویژگي هاي یک دریا را ندارد . از دیدگاه حقوق بین الملل و کنوانسیون وین، دریاهایی را بسته می خوانند که:

1 ـ توسط دو یا چند کشور احاطه شده باشد و راه به دریاي دیگري نداشته باشد.

2 ـ یا توسط دو یا چند کشور احاطه شده ولی از راه فقط یك یا چند تنگه باریك به دریای آزاد متصل باشد و رژیم حقوقي آن بر پایه معاهدات بین المللي تنظیم شده باشد.

3 ـ یا همان دریاي نوع دوم، ولی بدون یك رژیم حقوقي بر پایه معاهدات بین المللي.

دریاي کاسپین را مشمول بند یك این قانون است، و چون به آبهاي آزاد مرتبط نیست، البته بجز آبراه های درون روسیه، بنابراین، مالکیت آن در انحصار کشورهای ساحلي است.

جمهوری آذربایجان که نخستین عضو متخلف بیانیه آلماتی بود، اقدام خود را مستند به کنوانسیون های 1958 و 1982 حقوق دریاها کرده بود که درباره حق انحصاری بهره برداری از فلات قاره کشورها در یک دریای آزاد است. دریای آزاد دریایی است که مستقیما به اقیانوس یا دریای دیگری راه داشته باشد، حتی اگر این راه از یک تنگه مانند بسفر یا هرمز باشد. بنابراین، این تعریف نمی تواند به دریای کاسپین بخورد. کاسپین بزرگترین دریاچه روی زمین است که رودخانه قابل کشتیرانی ولگا آن را به اقیانوس مرتبط می کند. همچنین از زمان استالین که آبراه ولگا-دُن ساخته شد، به دریای سیاه هم راه یافت. ولی این رودخانه ها متعلق به کشور روسیه هستند و از اموال مشترک بین المللی بشمار نمی آیند، در حالیکه یک تنگه طبیعی متعلق به یک کشور میراث مشترک جهانی بشمار می آید. در هر حال، این واقعیت بسیار روشن است که دریای کاسپین میراث مشترک ایران و روسیه است که اکنون سهم روسیه آن به کشورهای جدا شده از شوروی سابق هم تعلق دارد، ولی سهم نیمه ایران محفوظ است.

همزمان با اطمینان دادن روسیه به ایران که پیمان های 1921 و 1940 پابرجاست، و سپس پیشنهاد سال 1996 آنها مبنی بر تخصیص یک منطقه 16 تا 72 کیلومتری برای هر کشور، در سال 2001 با قزاقستان و آذربایجان به عقد پیمانهای تقسیم دریا میان خودشان پرداخت و هر سه با شرکتهای سرمایه گذار برای اکتشاف واستخراج منابع زیر دریا به قرارداد بستند که این خود یک تخلف از قانون بین الملل است. در 2002، روسیه پس از اولین نشست سران کشورهای کرانه کاسپین تهدید کرد که شمال دریا را میان خود و قزاقستان و آذربایجان تقسیم خواهند کرد. در نشست اخیر تهران، روسیه با سخن های دوپهلو هم حق ایران را تایید کرد و هم تقسیم دریا توسط قزاقستان و آذربایجان را. رییس جمهورهای قزاقستان و آذربایجان هم که با لحن توهین آمیزی پیمانهای میان ایران و شوروی را باطل اعلام کردند و اینکه به تاریخ پیوسته اند.

اکنون، بار دیگر به علت فقدان خودباوری عرصه سیاست بین المللی، و نیز عدم یکپارچگی در سیاستگذاری در کشور، که خود ناشی از اختلافات و دعواهای درونی حکومت، و از روابط ناخردمندانه و ستیزگرانه با قدرتهای بین المللی که می توانستند بر سرنوشت منطقه اثرگذار باشند، منافع و حقوق ایران بشدت تهدید شده است. وقتی اشخاص مسئول نامسئولانه در فرصتهای مختلف منافع ،11، تا 20 درصدی را برای ایران اعلام و در رسیدن به آنها هم ابراز تردید می کردند، درماندگی ما را نشان می داد و نشانگر شکست دیگری در منطقه شمال ایران، که در صورت انجام، از معاهده ترکمانچای هم خفتبارتر خواهد بود. آنان که با شعارهای ستیزگرانه توخالی در صحنه بین المللی قصد مرعوب کردن رقیبان سیاسی داخلی خود را داشته اند و روابط ایران با جامعه جهانی را بی دلیل و بی منطق خصمانه نگه داشته اند، کشور را گروگان سیاسی قدرتهای جهانی ساختند، و منافع ایران را در بسیاری موارد زیر فدا کرده اند، باید روزی به ملت ایران پاسخگو باشند.

دولت ایران می توانست دعوا را به سازمان ملل ببرد، و ادعا کند که اگر پیمان های 1921 و 1940 درباره این دریا نقض شود، پس پیمانهای 1813 و 1828 (ترکمانچای و گلستان) نیز دیگر اعتباری ندارند. به این ترتیب، ایران در یک موضع چانه زنی بسیار قدرتمندی قرار میگرفت. قانون بین الملل ازموضع ایران حمایت می کند، موضوع به رسانه ها وافکارعمومی مردم جهان کشیده می شد، دولتهای جهان، بویژه آنها که دراین منطقه منافعی ندارند وبسیاری از کشورهای جهان سوم، شاید از موضع ایران دستکم پشتیبانی گویشی می کردند، و در نتیجه سرانجام این چالش برای کشورهای مدعی در دریای کاسپین در ابهام فرو می رفت یا به دادگاه بین المللی لاهه کشانده می شد. بهر حال، هر اتفاقی که می افتاد، هر رای که داده می شد و هر ستمی که به ایران روا داشته می شد، سهم ایران این مقداری که اکنون آقاین آرزوی آن را دارند کمتر نخواهد شد، گرچه مسئولان نابخردانه با اعلام علنی درصدهای زیر پنجاه درصد، ایجاد یک سند حقوقی برای چهار کشور دیگر کرده اند که در هر دادگاه بین المللی به منزله پذیرش آن توسط ایران تلقی شود. اگر چنین اتفاقی هم بیافتاد، یک مجلس شورای ملی میتواند آن را تایید نکند تا این زخم دردناک برای چانه زنی های آینده توسط مسئولان خردمندتر آینده باز بماند.

پیشنهادی که روسیه روی آن تاکید دارد اینست که بستر دریا را به تناسب طول ساحل پنج کشور به پنج بخش تقسیم کند، ولی سطح دریا برای کشتیرانی مشترک باشد. بستردریا با تخمین های کارشناسی چند سال پیش، حدود 660 میلیارد بشکه ذخیره نفت و گاز دارد که دو سوم ذخایر شناخته شده کل جهان به شمار می رفت، و نزدیک به همه آن بیرون از منطقه ژرف دریای سمت ایران قرار گرفته است. نفتی که ممکن است در بخش تحمیلی ایران باشد، در چنان ژرفایی است که استخراج آن به سرمایه گذاری و تکنولوژی بسیار بالا دارد و نسبت به شمال دریا بسیار گرانتر در می آید. به این ترتیب، سهم ایران از ذخایر زیر بستر دریا نزدیک به صفر می شود. ما هم به روسیه پیشنهاد میکنیم که برای چگونگی تقسیم سهم پنجاه درصدی خود با سه کشوری که از درون خودش درآمده اند مذاکره کند و کاری به کار سهم ایران که طبق معاهدات بین المللی مشخص است و خود نیز تایید کرده نداشته باشد.

در هر حال، ما اکنون در موقعیت بسیار اسفناکی هستیم؛ باید خط بطلان روی همه بحثهای کمتر از پنجاه درصد بکشیم، تحرک تازه ای را آغاز کنیم . ولی در هر حال باید با پیشنهادی پذیرفتنی پا به جلو نهیم، خودباختگی های رسمی و بدون شعارهای متعصبانه آرمانی. در شرایط کنونی که چهار کشور دیگر خودسرانه به تملیک و بهره برداری خود ادامه می دهند، هر پیشنهاد از سوی ما باید قابل دفاع در دادگاه بین المللی، قابل هضم برای کشورهای همسایه و قابل عمل برای ما باشد.

پیشنهاد من اینست که اگر قرار است دریای کاسپین دریاچه تلقی و میان کشورهای کرانه ای تقسیم شود، که در اینصورت حقوق بین المللی دریاها منتفی خواهد بود، هر کشور می تواند طبق عرف بین الملل طول 16 کیلومتر (10 مایل) از کرانه خود را جزو خاک خود بشمار آورد و از انحصار ماهیگیری و رفت و آمد آزاد برخوردار باشد. این آسیبی به حقوق ما نمی زند، زیرا در هر حال ما نمی توانستیم در کرانه سرزمینی شوروی هم آزادانه فعالیت کنیم. در سطح دریای بیرون از آن محدوده کشتی رانی و بهره برداری های مجاز برای همه آزاد باشد. در بستر و زیربستر دریا ما حقوق "بالسویه" خود را اینگونه محاسبه می کنیم که پس از کسر بخشی از حاشیه قانونی 16 کیلومتری که در نیمه ایران قرار گرفته، باقیمانده برای ایران حدود 37 تا 39 درصد می شود (محاسبه دقیق نیست).

افزون بر این، از آنجا که بهره برداری ما از این درصد از سهم خود از بستر دریا چالش برانگیز می شود، بهره برداری از سراسر بستر دریا را همگانی اعلام کنیم. به این معنی که هرگونه بهره برداری اقتصادی از دریاچه، بستر و زیربستر، در انحصار یک سازمان بین المللی در مالکیت و مدیریت پنج کشور باشد که در آن سهم ایران برای مثال حدود 38 درصد و سهم چهار کشور دیگر هر کدام حدود 5/15 درصد است. به این ترتیب همه کشورها از همه دریا به تناسب حق خود مدیریت و بهره برداری می کنند، و نیز می توانند با سرمایه گذاران دولتی و خصوصی کشورهای دیگر پیمانهای مشارکت ببندند. در پایان باید یادآوری کنم، که برخلاف دیدگاه جمهوری اسلامی، در بسیاری از کنفرانس های کارشناسی بین المللی، حتا در روسیه، سهم قانونی ایران را چهل درصد ذکر کرده اند و نوشته اند. بهتر است مسئولان جمهوری اسلامی پیش از اینکه دهانشان را باز کنند، کمی مشق شب بنویسند.

کورش
زعیم

25/1/93

کتاب

باغ وحش انسانی

مترجم: پرویز پیر

نویسنده: Desmond Morris

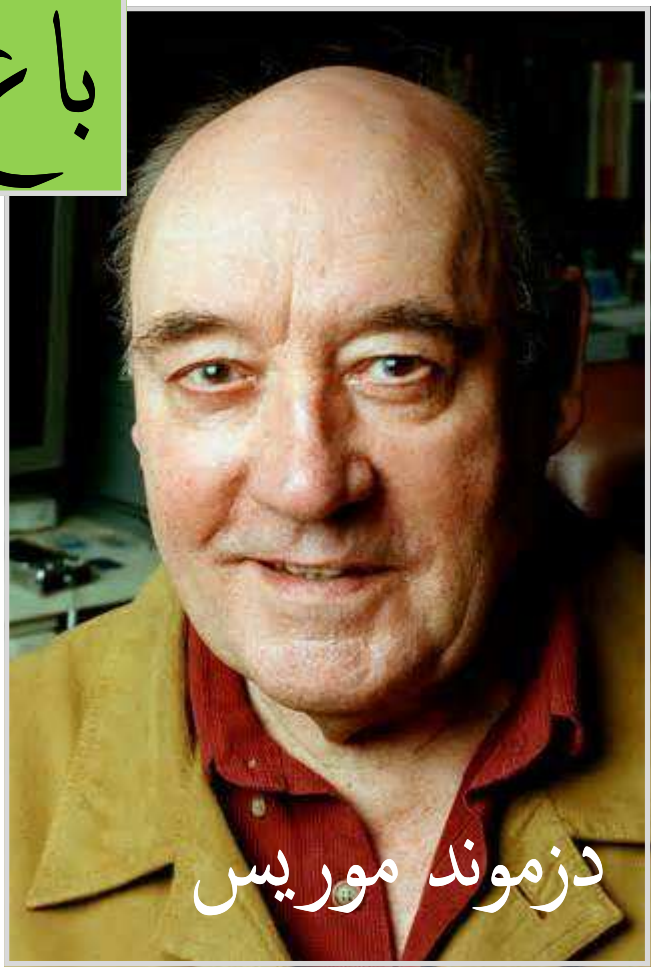

دزموند جان موریس به انگلیسی: (Desmond Morris)متولد ۲۴ ژانویه ۱۹۲۸ در پورتون شمال ویلتشایر، یک جانورشناس، رفتارشناس و همچنین انسان‌شناس محبوب بریتانیایی است. او همچنین به عنوان یک نقاش سوررئالیست، مجری تلویزیونی و نویسنده‌ای محبوب شناخته می‌شود.

The Human Zoo

فقط سه اثر از موریس به فارسی ترجمه شده است "میمون برهنه " و " باغ وحش انسانی" که در سال های 1349 و 1354 منتشر شدند ، و تا سال 57 دوبار هم تجدید چاپ شدند ،ولی دیگر هیچوقت تجدید چاپ نشدند و برای همین بسیار نایابند و همچنین کتاب خواندنی "رفتارشناسی تماس" که اصلا موفق به کسب مجوز انتشار نشد و پس از سالهای طولانی سرانجام در اینترنت منتشر گردید.(در کتابناک موجود است)

کتاب "میمون برهنه" بعد از اصل انواع داروین جنجالی ترین و پرتیراژترین کتاب علمی است ، کتابی که دنیا را تکان داده وفقط سه ماه پس از انتشار به 17 زبان ترجمه شد و تا کنون از این 2 کتاب دهها میلیون نسخه در جهان بفروش رفته است.

"باغ وحش انسانی" به نوعی ادامه ای است بر کتاب "میمون برهنه" که بشدت! خواندنی است .

اثر پیش رو کتاب "باغ وحش انسانی" است که در ایران بسیار نایاب است و پس از سالها انتظار میتوانید نسخه دیجیتال آن را بخوانید!

وقتی فشار زندگی جدید شدت میگیرد ، شهرنشین درمانده غالبا از دنیای شلوغ خود به عنوان جنگل واقعی یاد میکند.این راهی خوشایند برای توصیف نحوه ی زندگی در میان اجتماع متراکم شهری است.اما در عین حال توصیفی است بسیار غیردقیق و این را هر کس که جنگل های حقیقی را مطالعه کرده باشد تائید میکند.

در شرایط عادی ، جانوران وحشی بنا به عادتهای طبیعی ، خودشان را مثله نمیکنند ، استمنا نمیکنند ، به فرزند خود حمله نمیبرند ، دچار زخم معده نمیشوند ، به بت پرستی جنسی نمیگرایند ، از چاقی در رنج نیستند ، جفتهای همجنس باز تشکیل نمیدهند ، و دست به قتل نمیزنند .

نیاز به گفتن نیست که در میان انسانهای شهرنشین همه ی اینها اتفاق می افتد. پس آیا این رفتارها مبین اختلافی بنیادی میان نوع انسان و دیگر جانوران است ؟

در نگاه اول چنین به نظر میرسد. اما این نتیجه گیری گمراه کننده است.جانوران دیگر نیز در پاره ای اوضاع و احوال ، مثلا وقتی در شرایط غیرطبیعی اسارت گرفتار شده باشند چنین رفتارهایی دارند .

حیوان باغ وحش در قفس خود همه ی آن رفتارهای غیر عادی را که ما در همنوعانمان شناخته ایم از خود بروز میدهد ، پس روشن است که شهر نه جنگل واقعی بلکه باغ وحش انسانی است.

مقایسه ای که باید بکنیم بین انسان شهری و حیوان وحشی نیست ، بلکه بین انسان شهری و حیوان اسیر شده است.

حیوان بشری امروزی دیگر در شرایط طبیعی نوع خود بسر نمیبرد. او بجای اسارت در دست شکارچیان باغ وحش ، در دام درخشش مغزی خویش افتاده است ؛ خود را در چنان باغ وحش عظیم و ناارامی انداخته که همواره در معرض خطر خرد شدن در زیر فشار روحی است.

با وجود این علی رغم فشارها ، سود حاصل زیاد است . دنیای باغ وحش گونه مانند سر پرستی غول اسا از ساکنان خود حمایت میکند : خوردنی ، آشامیدنی ، پناهگاه ، بهداشت و مراقبت های پزشکی در دسترس اند و مسایل بنیادی ادامه بقا به حداقل کاهش یافته است.

جانورشناس برجسته در کتاب میمون برهنه ، حیوان انسانی را با دیدی بی پروا . برون نگرانه بررسی میکند و شباهتهای تکان دهنده ای را که بین الگوهای رفتاری انسان و دیگر جانوران وجود دارد آشکار میکند.

باغ وحش انسانی، فرصتی تازه و ارزنده به نویسنده می دهد تا شباهتهای موجود میان الگوهای رفتاری انسان و حیوان را در وضع خاص انسان یعنی در شرایط اسارت جستجو کند.

اگر بنا است مطالعه ی تطبیقی درباره الگوهای رفتاری انسان و حیوان صورت گیرد ، بیگمان مقایسه این الگوها در اوضاع اسارت بیشترین نتیجه را در بر خواهد داشت زیرا اسارت مبین وضع واقعی انسان امروزی است.

میمون برهنه – که نویسنده انسان را بدان مینامد – با برگزیدن راه شهرنشینی ، خود را در وضعی گرفتار ساخته که از بسیاری جهات با باغ وحش حیوانی قابل مقایسه است.

در میان شکوه و خیره کنندگی باغ وحش انسانی (شهر) ، همان محدودیتها و ویژگی های باغ وحش حیوانی را میتوان مشاهده کرد.

حصارهای خانه ها ، تراکم جمعیت و فشارهای گوناگون فرهنگی و اجتماعی برای یکایک ساکنان باغ وحش عظیم انسانی قفسهای مرئی و نامرئی به وجود می اورد.

بسیار نایاب میباشد و فوق العاده خواندنی.

حق تکثیر : تهران: امیر کبیر، کتابهای جیبی: موسسه انتشارات فرانکلین، ۱۳۵۴.

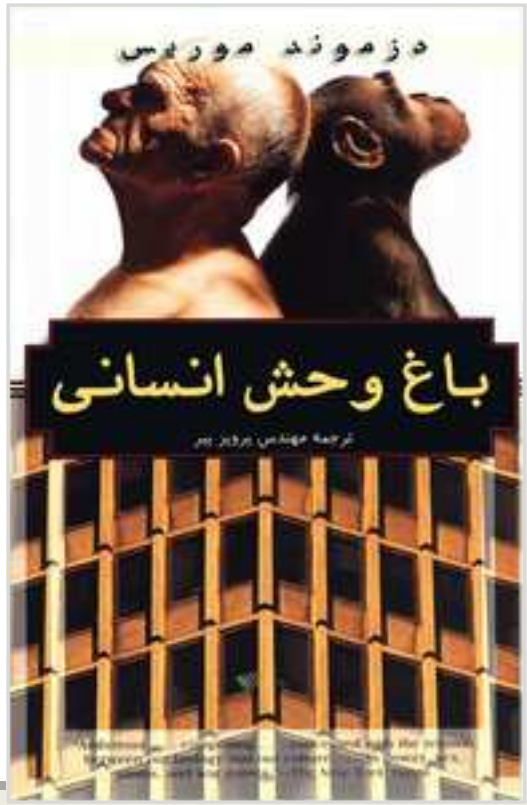

Voetbal is als een strijd tussen twee stammen

Bron: PZC

DEN HAAG - Vele dure campagnes zijn er ontwikkeld om volkssport nummer één, voetbal, van de juiste normen en waarden te voorzien.
Maar uitgerekend de grote idolen van de jeugd verpulveren op het veld voortdurend het effect van deze boodschap.

In zijn briljante boek The Soccer Tribe (in Nederland uitgebracht als Het spel om de bal) beschrijft cultuurfilosoof Desmond Morris voetbal als een strijd tussen twee stammen die elk hun eigen territorium, rituelen en tradities hebben.

De krijgers jagen in de arena - het stadion - op doelpunten, die het climax van de jacht vormen. Dit gaat voortdurend gepaard met grote emoties op het veld en op de tribunes. De uitdaging is, zo betoogt Morris, om de passie te koesteren en de agressie te beteugelen. Citaat: "Het is dus duidelijk dat het in de toekomst de kunst is deze spanning en dit intense meeleven van de stamleden te bewaren, maar tegelijk de meest extreme en destructieve uitingsvormen ervan kwijt te raken."

De uitdaging van Desmond Morris is veel méér dan een uitdaging, het is misschien wel een onmogelijk ideaal.

Een ideaal dat gekoesterd mag worden door iedereen die van het pure voetbal houdt, maar ook een ideaal dat voortdurend gekraakt wordt door de ontnuchterende en soms schokkende realiteit.

Neem alleen al het seizoen 2010/11. Een seizoen waarin de dure campagnes van de KNVB en ideële stichtingen als Sire doorlopen om een front te vormen tegen de verruwing van het voetbal. Een seizoen waarin de bondscoach van Nederland, Bert van Marwijk, ambassadeur wordt van het Jeugdsportfonds en talloze spelers tijdens (Europese) wedstrijden het woord 'respect' op hun mouw dragen.

Twente-verdediger Douglas krijgt rood van arbiter Ruud Bossen in het duel met AZ. De wedstrijd werd later stilgelegd wegens spreekkoren vanaf de tribune. Douglas werd voor zijn wangedrag zes wedstrijden geschorst. foto Paul Vreeker/ANP

Maar ook het seizoen van de Draculabeet van Luis Suarez, de zoveelste horrortackle van Nigel de Jong, de voortdurende provocaties van Ola Toivonen (PSV) en de totale kortsluiting van Twente-reus Douglas. En dan is het nog een geluk te noemen dat het beest in AC Milan-captain Gennaro Gattuso pas losbarstte toen het al lang bedtijd was voor de voetballende jeugd.

Als één ding wel duidelijk in de jungle van het (top)voetbal is, dan is het wel dat het belang van de eigen stam - om in het jargon van Desmond Morris te blijven – verheven is boven alles. Krijgers die destructief gedrag vertonen (Toivonen), worden niet door hun eigen stamoudsten (PSV-staf) publiekelijk tot de orde geroepen of worden pas intern gestraft als ze veelvuldig over de schreef zijn gegaan (Nigel de Jong) of écht een absolute grens hebben overschreden (Suarez, Douglas).

De wijze mannen, de scheidsrechters dus, zijn voortdurend het mikpunt van kritiek. Dat kan terecht of onterecht zijn, maar slechts weinigen binnen de stam willen of durven toe te geven dat ook arbiters niet onfeilbaar zijn. De hand in eigen boezem steken is een teken van zwakte dat in de eigen groep nauwelijks geaccepteerd wordt. In de jacht is immers veel, zo niet alles geoorloofd om het doel te bereiken.

De ware idealisten onder de voetballiefhebbers wachten nog steeds op het moment dat de ethiek het ook in het voetbal gaat winnen van de uitwassen. Maar de geschiedenis leert dat de stammenstrijd voortdurend gepaard blijft gaan met grote emoties en dus allerlei vormen van agressie, gecontroleerd of ongecontroleerd. Met alle gevolgen van dien.

Desmond Morris: "De moeilijkheid is dat je aan elk waarschuwend vuurtje soms je vingers kunt branden en de voetbalstam moet de ideale brandwacht nog uitvinden. Hopelijk gebeurt dat vóór de rest van de gemeenschap haar geduld verliest en er water over gooit."

Datum: 01 maart 2011